

دو انقلاب، دو الگو و جدال دو نسل

مولفه های فکری انقلاب مشروطه، یعنی آزادیخواهی، پیشرفت طلبی و دموکراسی اجتماعی و سیاسی بود و با آماج های فکری انقلاب اسلامی ۵۷ هیچ سنخیتی نداشت. خواسته های انقلابی که به یاری و پشتوانه ی همسویی «روشنفکری چپ»، «ملی مذهبیون» و بخشهای قابل توجه «ملیون» و برهبری خمینی، به نتیجه رسید، عبارت بودند از «ضدیت با غرب» و «امپریالیسم»، «ضدیت با تجدد» و ضدیت با «آزادی».

کسی که هنوز از درک جوهر محرک و شدید ارتجاعی انقلاب ۵۷ عاجز است و آن را انقلاب شکوهمند می خواند، نمی تواند به کوچکترین درک درونی شده از مفهوم «تجدد خواهی» رسیده باشد.

گفتگو با نیلوفر بیضائی

تلاش - همزمان با اوج گیری مبارزات اخیر مردم و دانشجویان، مطلبی از شما در دفاع از این مبارزات خواندیم که مبانی فکری و ارزشی و مطالبات نسل امروز را برشمرده و تفاوت های بنیادین آن را با نسل پیشین روشن ساخته است.

شما انقلاب مشروطه را الهام بخش نسل جوان دانسته و آنها را «پاس دارنده میراث تجدد خواهی و آزادیخواهی مشروطه خواهان و انقلاب ۱۲۸۵/۱۹۰۶» می دانید.

اما چنین بنظر می رسد، همه نیروهای فعال در عرصه سیاست ایران در تعبیر از انقلاب مشروطه، با شما و کسانی که بر وجه آزادیخواهی، تجددطلبی و مخالفت با دخالت دین در سیاست در انقلاب مشروطه انگشت تاکید می گذارید، همصدا نیستند. در این زمینه تحلیل ها و برداشتها و دیدگاههای مختلفی وجود دارند از جمله: سردمداران جریان اصلاح طلب حکومتی، با تخصص شگرف خود در اخته نمودن هر ایده و الگوی اجتماعی معتبر در نزد افکار عمومی و در نهایت مصادره نوع مثله شده آن به نفع خود، پس از یک دوره طولانی دشمنی با آزادی، ترقی و تجدد و در نهایت شکست آشکار در این دشمنی، امروز سخن از مشروطه مشروعه یا «حکومت اسلامی مشروطه» کرده و بنام الهام از این انقلاب سعی در نشان دادن رهبری ولایت فقیه بجای پادشاه و بستن دست و پای وی و «نهادهای غیر انتخابی حکومت» با بند قانون اساسی اندکی پس و پیش شده ی اسلامی داشته و معتقدند؛ «تقویت دموکراسی» با تغییر توازن قدرت به نفع «اصلاحات»، امکان پذیر خواهد بود.

کسانی دیگر انقلاب مشروطه را الهام بخش «حاکمیت قانون» به مفهوم سپردن سرنوشت مردم به دست نمایندگان آنها در مجلس دانسته و لاجرم بزرگترین پیام جنبش مشروطه را در احترام به قانون و حرکت در چارچوب آن تلقی نموده و دسترسی به آرمانهای صدساله ایرانیان را تنها از طریق تقویت مجلس اصلاح طلب اسلامی و تحولات گام بگام از طریق

استفاده از راهکارهای قانونی از جمله تصویب قوانین عرفی و اجرای این قوانین و بتدریج کاستن از وجه اسلامی نظام و افزایش روح «جمهوریت» آن، امکان پذیر می دانند.

از نظر طرفداران سرسخت انقلاب ۵۷ که برخی نیز در جبهه ضدیلت با حکومت اسلامی قرار دارند، روح انقلاب مشروطه در ضدیت با دوپایه استبداد یعنی استبداد سه هزار ساله سلطنتی و استبداد هزار و چهارصد ساله دینی تمرکز و تداوم یافته است. به اعتقاد آنان، با انقلاب «شکوهمند» ۵۷ جامعه ایران بریک پایه استبداد یعنی سلطنت فائق آمد و امروز با دفاع از «جمهوریت» نظام جمهوری اسلامی، در حالیکه بساط استبداد دینی نیز برچیده خواهد شد، همچنین از بازگشت نظام پادشاهی نیز جلوگیری بعمل خواهد آمد. و هردو گروه اخیر، طرفداران جمهوری لائیک را ادامه دهندگان آرمان مشروطه خواهی می دانند.

حال از نظر شما این تعبیرهای گوناگون از یک واقعه تاریخی تا کجا ریشه در واقعیت‌های دوران نهضت مشروطه دارد و تا چه میزان با قصد خدمت به منافع و اهداف سیاسی مقطعی صورت می گیرند؟

بیضائی - همانطور که شما در طرح سوال اشاره کردید، هر نیرویی به فراخور درک و خواست روشن سیاسی خود قصد بهره برداری از میراث انقلاب مشروطیت بنفع موقعیت خویش است و مسلم اینکه بر همین اساس، هر نیرویی به بیان بخشی از واقعیت بنفع مصالح امروزی خویش بسنده می کند.

آنچه بنظر من بسیار جالب و قابل توجه است اینکه امروز حتی ترکیب طیفهای اسلاميون نیز با اندکی پس و پیش، مشابه ترکیب نیروهای سیاسی آندوره است. همانگونه که در انقلاب مشروطه، عمامه بسری چون شیخ فضل الله نوری، خواهان ولایت مطلقه ی فقیه یا حکومت «مشروعه» بود، امروز نیز در ترکیب نیروی حاکم با افراطی گرایان مذهبی برهبری خامنه ای، فرزند خلف خمینی که خود فرزند خلف شیخ فضل الله و تحقق بخش آرزوی دیرینه ی او بود، روبرویم. همانگونه که دو عمامه بسر، یعنی بهبهانی و طباطبایی، خواهان «مشروطه ی مشروعه» بودند، امروز با سید محمد خاتمی و ترکیب ناهمگون و نامیمون «مردمسالاری دینی» روبرویم. ایندو جناح در ظاهر با هم اختلاف داشتند. علت اینکه بسیاری شیخ فضل الله نوری و همراهانش را به اشتباه طرفدار «مشروطه مشروعه» می دانند، این نکته بوده که وی یکی از مصرین اضافه شدن پسوند «مشروعه» به «مشروطه» بوده است. اما با نگاهی به نظرات او که البته بدلیل زیرکی، ترجیح می داد آنها را علنا بروز ندهد، در می یابیم که خواسته ی وی در حقیقت همانا برقراری «حکومت شریعت» بوده است. درحقیقت این مخالفت با مشروطه بارها و بارها و به اشکال گوناگون و در فرمولبندیها جملات ادا می شد. در مقابل «مجلس شورای ملی»، «مجلس شورای اسلامی» پیشنهاد می شد و «آزادی» امری موهوم شمرده می شد که «از مقتضیات دین و مذهب ملل مسیحیه» و دعوت «زناده و ملاحظه ی بابیه» به لامذهبی است. آنها می گفتند طرفداران آزادی می خواهند کتب دینی را به کنار بگذارند و خود را از «بقه ی عبودیت الهیه» آزاد سازند. آنها در عین حال آزادی را باعث جسارت فاسقان و کافران در عمل به منکرات و اشاعه ی کفریات و جری شدن بدعتکاران به ظهور بدعت الحاد و بی حجابی زنان و امثال اینها تلقی می کردند. آنها صریحا خواهان حاکمیت سیاسی بدست علمای دین بودند. اینها اصلا هیچ قانونی را بجز «قانون شرع» قبول نداشتند. بهمین دلیل نیز تنظیم قانون اساسی را مخالف شرع اسلام عنوان می کردند. آنها می گفتند: «دین ما مسلمانان اسلام و قانونمان کتاب آسمانی قرآن و سنت پیغمبر آخر الزمان است». در نتیجه از نظر آنها وضع قانون، التزام بدان و مقصر شناختن متخلفین از قانون و اصولا هر قانونی بجز قوانین اسلامی، بدعت است! می بینیم که این مبانی فکری تماما در حکومت اسلامی تحقق یافت.

طرفداران « مشروطه ی مشروعه»، خواهان مشروط کردن قدرت استبداد سلطنتی با اصول مذهب و شریعت بودند. پس آنها در همین تعریف خود از محدود کردن استبداد، نه از اراده ی ملت، بلکه از حاکمیت به اراده ی خداوند و احکام شرع حرکت می کردند. برخلاف اندیشه ی مشروطیت که معتقد بود، قانون از مردم نشأت می گیرد، اینان منشأ قانون را اراده ی خداوند و مردم را تابع قوانین الهی می دانستند.

این دو جناح هم در زمان انقلاب مشروطه و هم امروز در یک خواست اصلی یعنی برقراری و دوام «حکومت دینی» درموضع واحدی قرار داشته و دارند. برای همین هم بدلیل این اشتراک مبانی فکری و حتی منافع مقطعی، هرگاه عرصه بر یکی تنگ می شد یا شود، دیگری بسرعت به کمکش می شتافت یا می شتاید. پس می بینیم که آنچه در سالهای اخیر تحت عنوان اختلاف میان «اصلاح طلبی» و «تمامیت خواهی» دو جناح حکومتی بر سر زبانها افتاده یا بهتر بگوییم انداخته شده است، نیز یکی از حیل‌های تاریخی روحانیت و اسلام‌گرایی سیاسی در ایران است و آنچه امروز بعنوان اختلاف یا دوگانگی در حکومت اسلامی با آن روبرویم، بهیچوجه تازگی ندارد. دلیل چنین دوگانگی‌هایی، نه ضعف رهبری، بلکه از یکسو حفظ و گسترش قدرت و از سوی دیگر از راه بدر کردن مخالفان است.

در حقیقت هرچه جنبش مشروطه به اصول آزادیخواهانه و دمکراتیک خود نزدیکتر می شد و این اصول را نمایانتر می کرد، مقابله ی هر دو جناح روحانیون با این جنبش علنی تر و نزدیکشان به یکدیگر بیشتر می شد. این همان اتفاق است که امروز دارد می افتد. یعنی هر چه دمکراسی خواهی و آزادیخواهی مردم ایران شکل صریحتر و شفاف‌تری بخود می گیرد، نزدیکی این دو جناح بیکدیگر (چه علنا و چه در نهان) بیشتر می شود. چون پای منافع مشترک یعنی بقای حکومت اسلامی در میان است.

آندسته از کسانی که امروز «اصلاح طلب» نامیده می شوند و بدون برخورداری بودن کوچکترین نشان و حتی پیشزمینه فکری و عملی، اصرار عجیبی دارند که نقش خود را با روشنفکران انقلاب مشروطه مقایسه کنند، بدین دلیل تنها و تنها بر اصل «قانونمداری» تکیه دارند که می خواهند این گمان را در مردم تقویت کنند که «مجلس شورای اسلامی» در چارچوب حکومت اسلامی می تواند از طریق تلاش برای گسترش حدود حوزه ی فعالیت خود به خواستهای جامعه پاسخ بگوید.

اینها در نظر نمی گیرند که «ولایت فقیه»، یعنی مطلق بودن حق حاکمیت یک نفر بنام «ولی فقیه» بر کلیه ی امور کشوری، مهمترین پایه ای است که این حکومت براساس آن استوار است. یعنی اینکه درحکومت اسلامی جایی برای انتقال و عملی ساختن خواسته های مردم در نظر گرفته نشده است، بلکه این ولی فقیه، شورای نگهبان، شورای تشخیص مصلحت نظام... هستند که خود را نمایندگان «قادر مطلق» و مردم و مجلس را پیرو این اصول مطلقه می خواهند. پیش شرط کاندیدا شدن برای نمایندگی مجلس و یا ریاست جمهوری، اعتقاد به دین و احکام اسلامی و قانون اساسی جمهوری اسلامی است که خود بر بنیان تبعیض میان اسلامی و غیر اسلامی استوار است. افزایش روح «جمهوریت»، آنگونه که شما اشاره فرمودید، بدون کاستن از استبداد و خودکامگی ممکن نیست. کاستن از استبداد بدون رشد و فزونی مقام حقیقی و حقوقی افراد جامعه، غیر ممکن است. رشد حقوق افراد جامعه بدون وجود حقوق و آزادیهای فردی ناممکن است. پس می بینیم این ادعا که از درون این حکومت با مشخصاتی که بر شمردم، می توان با اتکا به مجلسی که ولی فقیه برای آن تره هم خرد نمی کند و نمایندگانی که اصولاً نمایندگان واقعی مردم نیستند، چون در یک انتخابات آزاد به قدرت نرسیده اند و قوانینی که قابل اتکا نیستند، چون بر اساس درک تبعیض آمیز از انسانها استوارند و حق حیات سیاسی و اجتماعی را تنها برای «خودها» قائلند، ذره ای از «اسلامیت» کاست و بر «جمهوریت» افزود، یا از سر ناآگاهی است و یا برای فریب دوباره ی مردم.

مورد سوم کمی پیچیده تر است، چرا که از طیفهای گوناگون فکری با خواستههای گوناگون تشکیل شده است و در ضمن بخشی از آنها که مدعی پرچمداری «جبهه جمهوریخواهان» هستند، عناصری شدیداً فرصت طلب و منفعت جو هستند. کسانی که تا همین اواخر دل به اصلاح حکومت اسلامی بسته بودند و ای بسا اگر در همین حکومت مقامی به آنها داده میشد، با کمال میل می پذیرفتند. با اینکه این تحلیل من ممکن است در وهله ی نخست غیر سیاسی بنظر بیاید، نکته ای در آن هست که باید بدان توجه کرد. در جبهه ی جمهوریخواهان بخشی از معتقدین «حکومت شوراها» یا حکومت یک طبقه بر همه (که ماهیتاً غیر دمکراتیک است) که این جبهه را بعنوان ابزاری برای رسیدن به هدف نهایی (دیکتاتوری پرولتاریا) می بینند، وجود دارند. وجود چنین نیروهایی به خودی خود منفی نیست و به باور من تمام این نیروها می بایست در ایران آینده شانس حضور در عرصه ی سیاست و تبلیغ و ترویج نظرات خود را داشته باشند. مشکل آنجا آغاز می شود که این نیروها بخاطر مصلحت بیایند و زیر فلان بیانیه را که مواد آن از مدل نظامهای دمکراتیک موجود در اروپا نسخه برداری شده را امضاء کنند و همزمان فریادشان بلند باشد که اصلاً دمکراسی لیبرال را قبول ندارند و آن را یک باور «بورژوایی» قلمداد کنند و معتقد باشند که در هیچ کشور غربی دمکراسی وجود ندارد! یعنی به نقض آن اصولی دست بزنند که زیر آن را امضاء کرده اند. در این جبهه همچنین بخش قابل توجهی از راست ترین نیروهای جنبش چپ نقش اصلی را دارند که نقش تاریخی شان انگار در باج دادن به هر آنکس که بر مسند قدرت است برای بدست آوردن سهمی در آن، خلاصه شده است. آنها که تا سالها پس از انقلاب و در حالیکه که حتی اعضای خودشان به جوخه های اعدام سپرده می شدند، با این حکومت همراهی کردند و در این سالهای اخیر به نام دمکراسی، هر صدایی را که در ضدیت با تمامی این حکومت بلند شد، در گلو خفه کردند و هر کس را که در بازیهای جناحهای حکومتی، از تلاش هر دو جناح برای حفظ بقای حکومت صحبت کرد را با زدن انگ «رادیکالیسم» و یا وابستگی به این یا آن جریان نامحبوب سیاسی، لاقبل برای مدتی به حاشیه راندند. بسیاری از گردانندگان اصلی این بازی تحت عنوان «جمهوریخواهی» حتی در تحلیلهای سیاسی خود ثبات فکری ندارند. یک روز شعار «مرگ بر امپریالیسم جهانی بسرگردگی آمریکا» سر می دهند، روز بعد می گویند که تغییر کرده اند و دیگر به این شعار اعتقادی ندارند و اصلاً به «مرگ» بی اعتقادند و طرفدار صلح و دمکراسی، تا جایی که حتی «مرگ» حکومت اسلامی را نیزتاب نمی آورند و در نقش مشاور اقتصادی به حکومت اسلامی رهنمود می دهند که برای نجات «منافع ملی» با آمریکا وارد مذاکره شود. روز بعدتر به اتحادیه ی اروپا که اعتراض چندان مهمی به نقض حقوق بشر در ایران ندارد، نزدیک می شوند و باز بعد تر با به خیابان آمدن جوانان و اعتراضهای مردم، غافلگیر می شوند و برای عقب نماندن از قافله، ناگهان در ۲۴ ساعت جبهه ی جمهوریخواهی تشکیل می دهند تا اگر دری به تخته ای خورد و این حکومت بر افتاد، سرشان بی کلاه نماند. بعد هم با سر هم کردن تحلیلهای غیر منطقی، مردم را از خطر حمله ی آمریکا به ایران می ترسانند و هزار راه و بیراه دیگر که از حوصله ی بحث ما خارج است. در این جبهه همچنین بخشهایی از ملی- مذهبی ها حضور دارند و...

اینها که گفتم برای کوبیدن این نیروها نیست، بلکه بیان واقعیت تلخ جبهه ای است که ادعای همگونی و توافق بر سر اصول پایه ای دارد، اما در جوهر اصلی خود می تواند حامل خطرهای بزرگی برای آینده ی سیاسی ایران باشد.

خطر آنجا آغاز می شود که بدلیل قوی بودن جناح راست جریان چپ در این جبهه، این گمان دامن زده شود که چون شکل «جمهوری» اصل است، با زدودن پسوند «اسلامی» آن می توان به دمکراسی رسید و این چیزی نیست جز به همراه بردن لایه های بیشمار نیروهای حکومتی غیر دمکرات و احتمالاً باز تسلیم شدن در برابر وجه «دینی» افکار و خواسته های آنان. اینها را بدین لحاظ بازگو می کنم تا مشخص شود که مبارزه با استبداد و در حال حاضر استبداد دینی، دغدغه ی اصلی این دوستان نمی تواند باشد، چون بارها و بارها در مبارزه با استبداد دینی، ارجعیت های مبارزه را در جاهای دیگر جسته اند. بسیاری از این

دوستان به این توهم دامن می زنند که «جمهوری» برابر است با «دمکراسی». این تعریف خلاف واقعیت و خلاف تعاریف موجود است، چرا که جمهوری یک شکل یا فرم حکومتی است که همانگونه که می تواند استبدادی باشد و به حاکمیت «فرد» بر «جمع» منتهی شود، می تواند دمکراتیک باشد و بر پایه ی «پارلامنتاریسم» و انتخابات آزاد استوار باشد. دوستان ما گمان می کنند تاکید هزار باره بر شکل جمهوری ما را در باور به دمکراسی خواهی، میزان درک آنها از دمکراسی و همچنین میزان تعهد آنها به دمکراسی یاری می کند. اگر بجا یا لااقل همزمان با آن برای ما توضیح می دادند که تعریف آنها از آزادیهای فردی چیست و تا کجا حاضرند در دفاع از آن پیش بروند، اگر روشن می کردند، در مورد «دین رسمی» چه می اندیشند، رقابت آزاد در عرصه ی سیاست و اقتصاد را چگونه تعریف می کنند، «منافع ملی» را چگونه تعریف می کنند، یعنی وارد بحث محتوایی می شدند که هم در روشن کردن افکار عمومی و هم در تقویت باور ما به خواسته های واقعی شان و میزان همخوانی آن با خواست ملت ایران، نقش مهمتری ایفا می کرد، شاید من بسیاری از این تردیدها را نمی داشتم. هراس من این است که این دوستان که اکثرشان ادعا می کنند تجربه ی «همه با هم» سال ۵۷ را نمی خواهند تکرار کنند و برای همین از حالا صفبندیها را آغاز کرده اند، در صفوف خود نیز دچار تضادهای بعضاً غیر قابل حل هستند و گمان می کنند با سکوت در مقابل آن به تقویت «جبهه ی جمهور خواهی» مدد رسانده اند. به گمان من تقلیل دادن بحث دمکراسی به شکل حکومت، در شرایط کنونی بحثی انحرافی است، بخصوص که هنوز شرایط شرکت مردم در این بحث مهیا نیست. عده ای که مشخص نیست به چه اعتباری، خود را نماینده ی افکار عمومی می دانند، از قول مردم می برند و می دوزند و نتیجه می گیرند و این درست آن چیزی است که با روح دمکراسی سنخیت ندارد و شک بر انگیز است. در عین حال جای بسی تعجب است که بسیاری از دوستان «جمهوری خواه» ما (چه با امضاء و چه بی امضاء) که در این سالهای حکومت ننگین جمهوری اسلامی بر مردم میهنمان، در این سالهای کشتار و شکنجه و حذف دگر اندیش، کمتر زبان اعتراضشان به گوش می رسید، اینک بناگاه قلم بدست گرفته اند و به «تکفیر» طرفداران «پادشاهی» و حکومت پهلوی که ۲۵ سال است وجود خارجی ندارد، کمر بسته اند. ای کاش ذره ای از این تند ی قلمها در این سالها یکصدا رو به سوی یکی از قرون وسطایی ترین حکومتهای این قرن، یعنی حکومت اسلامی می داشت. اما دریغ از خیال باطل! اینکه نظام پادشاهی یک نظام استبدادی بوده را گمان نمی کنم هیچ صاحب عقل سلیمی نفی کند. اما اینکه امروز یک طیف گسترده از کسانی که خواهان نظام پادشاهی هستند، در عرصه ی مبارزه با استبداد دینی حضور دارند را نمی توان به این سادگی نادیده گرفت. در میان این طیف از متعصبین و استبداد گرایان دو آتشه هستند، (همانگونه که استبدادگرایان جمهوریخواه از نوع اسلامی و غیر اسلامی آن نیز کم نداریم) تا کسانی که بدلائل تاریخی خواهان پادشاهی مشروطه مبتنی بر دمکراسی پارلمانی هستند. آندسته که خواهان بازگشت سلطنت پهلوی بهمان شکل سابق و با همان ساختار استبدادی هستند، باید بدانند که دوران دیکتاتوری و دیکتاتورپروری در ایران دارد می رود که برای همیشه به سر رسد و تفکری که خواهان حذف تمام نیروهای سیاسی «غیرخودی» است، با سرنگونی جمهوری اسلامی از عرصه ی سیاست در ایران پاک خواهد شد. اما طیف دیگری، شاه را تنها بعنوان نماد وحدت ملی و نه بعنوان مقتدر سیاسی میخوانند و به حکومت دوره ای و سیستم پارلمانی و عدم دخالت شخص شاه در تصمیم گیریهای سیاسی باور دارند. تا جایی که من متوجه شده ام، خود آقای رضا پهلوی نیز طبق گفته هایش خواهان بازگشت «حکومت پهلوی»، یعنی نظامی که شخص شاه در امر سیاست و تعیین سیاست دخالت کند، نیست. ایشان هم می گوید که خواهان دمکراسی پارلمانی (مبتنی بر اصل جمهوریت و نه شکل جمهوری) است. ایشان همچنین گفته است که به رای مردم احترام می گذارد و اگر مردم خواهان یک «جمهوری» باشند، نیز آن را می پذیرد. منتها مشکل در اینجاست که ایشان توضیح نمی دهند که اشتباهات و کاستی های حکومت پهلوی را در کجا می بینند و چگونه می خواهند از تکرار آن جلوگیری کنند. با اینهمه، من با اینکه اصولاً با شکل موروثی حکومتی میانه ای ندارم، ولی در حرفهای ایشان یک انعطاف پذیری می بینم که در ادعاهای «جمهوریخواهان» نمی بینم. بسیاری از اینها می گویند، چون مردم ۲۷ سال

پیش به جمهوری رای داده اند، پس شکل حکومتی، یعنی جمهوری نباید به رفراندوم گذاشته شود. در حالیکه دوستان ما کم لطفی می کنند و نمی گویند که در آن فضای انقلابزده ی اسلامی که حتی روشنفکرانش نیز «آقا» را ناجی مطلقه می دیدند، آن «آری»، نه به شکل جمهوری که هیچ شناختی از مفهوم آن وجود نداشت، بلکه به محتوای «اسلامی» گفته شد. خب، حالا در شرایطی که همه ی کسانی که خواهان شرکت در ساختن ایران آینده هستند، حرف دمکراسی و لائیسیتیه می زنند، ماچطور می توانیم به یکی بگوییم، تو دروغ می گویی و حرف دیگری را بپذیریم. همانگونه که ۲۵ سال جنایات جمهوری اسلامی، در چارچوب یک نوع «جمهوری» انجام شده و ما نمی توانیم به این دلیل بگوییم که اصولا جمهوری یعنی دیکتاتوری! چنین نتیجه گیریهایی اگر مغرضانه یا نتیجه ی کینه ورزیهای کور نباشد، از یک سطحی بینی و یکسونگری سیاسی می آید.

نتیجه ی این دعوها بر سر لحاف ملا بدون حضور نیروی مردمی در این مباحثات، اینستکه آن نیروی عظیمی که در ایران بعنوان پتانسیل نیروهای دمکرات در مسیر سرنوینی حکومت اسلامی و برقراری دمکراسی می تواند حضور داشته باشد، دست تنها مانده و به خارج از کشور که می نگرند، تنها عنادورزی و دعوهای قدرت، بجای بحث بر سر ساختار دمکراتیک ایران آینده، دعو بر سر پرچم ایران که اصلا باید باشد یا نباشد، بجای مهر به ایران، حذف یکدیگر، دسته بندی بجای حضور یکپارچه در نفی حکومت استبدادی اسلامی، می بیند.

من با وجود اینکه خواهان برقراری یک جمهوری فدرال مبتنی بر دمکراسی پارلمانی در ایران هستم، یعنی شکل جمهوری فدرال را در جهان مدرن برای ایران آینده مناسب تر می دانم، اما چنین بحثها و بازی های مغرضانه ی سیاسی و اینگونه خلط مبحثها را تنها آب به آسیاب حکومت اسلامی ریختن و زمینه سازی حذفهای آینده و کوتاهی در مقابله با استبداد دینی می دانم.

مهمترین وظیفه ی ما در ایران آینده، صرف نظر از تصمیم مردم در مورد شکل حکومت، باید مبارزه برای برگشت ناپذیر بودن ساختار دمکراتیک، دفاع از اصل آزادی و حقوق فردی، تحقق دمکراسی و عدالت اجتماعی و مقابله با به بیراهه کشانده شدن دمکراسی به کوچه پسکوچه های استبداد، در هر شکل و لباسی باشد. بگمان من پای گذاشتن در این راه، همانا حفظ میراث مشروطه و نتیجه ی آموختن از خطاها و کاستی های آن است.

تلاش - اگر فرض را براین بگذاریم و بپذیریم که اختلاف و دیدگاههای امروز (حداقل در همان محدوده تحلیل از مطالبات انقلاب مشروطه و با چشم بستن بر انگیزه ها و مقاصد سیاسی امروز) در واقع نمود و انعکاسی از وجوه مختلف مطالبات آن جنبش اجتماعی گسترده است، چرا از نظر شما جوانان و نسل امروز ما بیش از هر چیز بر آرمان های پدران مشروطه مبنی برآزادبخواهی و تجدد طلبی و خواست جدائی دین از سیاست تکیه دارند. در پس پرده و مضمون این شعارهای اساسی جوانان در مبارزه علیه جمهوری اسلامی چه گستره ای از مطالبات اجتماعی نهفته و چه دریاچه هائی بسوی آینده خواهند گشود ؟

بیضائی - آنچه من در پاسخ سوال قبلی بدان اشاره کردم، یک بازنگری ترکیب نیروهای «اپوزیسیون» مستقر در خارج از کشور است. می دانیم که این نیروها با وجود اینکه ادعا می کنند تغییر کرده اند، از بسیاری جهات حامل بازمانده های فکری انقلاب ۵۷ هستند. یعنی نتوانسته اند خود را از قیود فکری و زنجیرهای ایدئولوژیک تقسیم جهان به «سیاه» و «سفید»، رها شوند. با توجه به روانشناسی جمعی این طیف از سیاسیون خارج از کشور، می

توان علل بسیاری از این موضعگیریهایی نابجا را براحتی دریافت. اول اینکه اینها بازماندگان نسلی هستند که با وجود حضور فعالانه در انقلاب ۵۷، پس از بقدرت رسیدن خمینی، به بدترین شکل ممکن سرکوب و قلع و قمع شدند. بسیاری از جوانان و نوجوانانی که به جریانهای سیاسی چپ گرایش داشتند، در حقیقت مجذوب شخصیتهای ناشناخته و دست نیافتنی «شهیدان راه خلق» در زمان شاه، بودند. در حقیقت استبداد پهلوی و وجود سانسور و کمونیست ستیزی ریشه دار زمان شاه، خود زایای یک نسل «قهرمان» بود که صرف نظر از اهداف سیاسی اش بدلیل مقابله با استبداد شاهی، مورد احترام و صاحب اعتبار گشته بود. در دوران خمینی اوضاع به نحو دیگری بود. خمینی نماینده ی سطح شعور و درک مردم و روشنفکران از مفهوم آزادی بود. سیستم پروپاگانديستی - امنیتی پاسداران خمینی که با زمان فاشیسم هیتلری قابل مقایسه است، آنچنان بسرعت و غافلگیرانه کشت و به گورهای دسته جمعی سپرد که از این هزاران جوان هیچ نام و نشانی بر جای نماند. هنوز هنگامیکه از شهیدان زمان شاه صحبت می شود، می توان از احمدزاده ها و حنیف نژادها و گلسرخی ها و جزئی ها نام برد. اما از آن هزاران نوجوان خفته در گورستان خاوران و آن هزاران ناپدید شده و سر به نیست شده، چگونه می توان بنام نام برد. بر خلاف حکومت شاه که مشخصا با روشنفکران سیاسی سر عناد داشت و آنها نیز با او، حکومت اسلامی با هر آنکس که چون او نیست در عناد است و هر صدای معترض را در گلو خفه می کند. فرقی نمی کتد که روشنفکر باشد یا نباشد. یعنی روشنفکر امروز در سرکوب شدن، نسبت به بقیه ی مردم از جایگاه ویژه ای برخوردار نیست، هر چند که سرکوب روشنفکران از آغاز قدرت گیری این حکومت به وقیحانه ترین شکل ممکن رواج داشته است. اما ابعاد سرکوب حکومت اسلامی بسیار گسترده تر و برای عموم مردم ملموس تر بوده است. نسل جوان ایران در یک چنین شرایطی پا به عرصه ی وجود نهاد. در جامعه ای که در آن فضای نفس کشیدن نیست و تنها انگ و اتهام یک همسایه که فلانی صهیونیست است، می تواند به ناپدید شدن همان فلانی بیچاره بینجامد و اگر فلان دانشجو در هر اصل دینی به شک سوال کند، از دانشگاه اخراج و از عرصه ی زندگی حذف می شود و اگر فلان جوان شعری بگوید که بوی اعتراض به وضع موجود بدهد، فوراً ناپدید می شود و در خیابانی که در آن قدم می زند، چندین نفر درملاء عام به دارآویخته شده اند. فضای ارباب و وحشت و سرکوب حتی ابتدایی ترین آزادیهای فردی و اجتماعی، چنان بر ایران این ۲۵ سال سنگینی می کند که تنها با شرایط زندگی در «قرون وسطا» قابل مقایسه است. همانطور که قرون وسطا سر آغاز شکل گیری جنبشی آزادیخواهانه و روشنگرانه شد، حکومت اسلامی نیز ناخواسته به پیدایش نسلی یاری رساند که آزادی و فضای تنفس می خواهد، که حق شک کردن در کار خدا و خلق می خواهد، که خواهان همه ی آن چیزهایی است که از او گرفته شده و سد راه رشد طبیعی اوست. نسلی که پدرانش مرعوب یک قهرمان پوشالی، یعنی خمینی شدند، قهرمانی که در تبلیغ بلاهت و حماقت و ضدیت با تمدن و پیشرفت و آزادی و کلیه ی حقوق انسانی و با سلاح اسلام سیاسی، گوی سبقت را از دیگران ربود، می رود تا با این میراث ناخواسته برای همیشه وداع کند.

اینجاست که این نسل متوجه پدران تاریخی خویش می شود: تجدد طلبان و آزادیخواهان مشروطه. اینکه متوجه اهمیت حضور و حرمت انسان می شود، نتیجه ی بی حرمتی هاست که دیده. خودآگاهی و آزادی را پیش شرط هر گونه پیشرفت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی می داند و حقوق فرد را سنگ بنای نهادهای اجتماعی و پایگاه قدرت سیاسی. این نسل همچنین از یک امتیاز بزرگ برخوردار است و آن اینکه دستگاه مذهبی - استبدادی بعنوان یکی از موانع اصلی و تاریخی «آزادی» و «تجدد» در ایران، هیچگاه ضعیف تر و بی پایگاه تر و بی اعتبار تر از امروز نبوده و اگر ابزار سرکوب را از آن بگیرند، هیچ دلیل وجودی دیگری نخواهد داشت. برای همین هم این نسل، استفاده از این امکان تاریخی را در دستور کار خود قرار داده است و خواهان وحدت تمام نیروهای آزادیخواه و دمکراسی طلب است. جهان را هم «سیاه» و «سفید» نمی بیند، چون نتیجه ی اینگونه تقسیم بندیهای مطلق بینانه را لمس کرده است. این نسل بدین باور رسیده است که هیچکس و هیچ نیرویی صاحب «حقیقت

مطلق» نیست و هر نیرو بخشی از واقعیت را نمایندگی می کند. جامعه ی کثرت گرا، آنچنان که در ایران دمکراتیک آینده با آن روبرو خواهیم بود، تنها در صورت درک این مفهوم است که شانس حیات خواهد داشت.

تلاش - در حالیکه شما، خمینی را نماینده ی سطح شعور و درک مردم و روشنفکران از مفهوم آزادی می دانید و در همگونی و همسوئی با این دیدگاه بخش بزرگی از روشنفکران و نیروهای سیاسی سعی می کنند در یک نگاه انتقادی به خویش و نتایج برآمده از نگرشها و آرمانهای خود از آن مقطع فاصله گیرند، اما بخش دیگری بویژه در میان جماعتی از سیاسی کاران حرفه ای سعی می شود، همه مسئولیت انحرافات اساسی جامعه ایرانی از جاده ی ترقیخواهی و آزادیخواهی را برعهده ی دیگران نهاده و با چشم برهم گذاشتن برسم خود و متحدیشان درجبهه جمهوریخواهی و در یک دورخیزی شگفت آور خود راتحت عنوان «جریان سوم» (جمهوریخواه) وارث مبارزات آزادیخواهی و ترقیخواهی قلمداد نمایند.

نخستین پرسش آن است که اساساً نسبت میان ارزشهای نظیر آزادی، تجدد و ترقی با ارزشها و آرمانهای انقلاب اسلامی چیست؟ و دیگر این که آیا می توان آندسته از روشنفکران سیاسیونی را که به راه انقلاب اسلامی رفته و فعالانه در مبارزانشان محصول آن یعنی حکومت اسلامی شرکت داشتند و کماکان در درستی آن انقلاب تردیدی ندارند، وارثان وفادار به آزادی و تجدد قلمداد نمود؟

بیضایی - همانطور که شما بدرستی اشاره کردید، ما در میان نیروهایی که در شکل گیری انقلاب ۵۷ نقش داشتند، با بخشی که بنظر من در صد اندکی از این همراهان اسبق را تشکیل می دهد، روبرویم که با یک خود نگری و بازنگری عملکردهایش، در همان سالهای آغازین قدرت گیری حکومت اسلامی از آن فاصله گرفت، به پژوهش در تاریخ و فرهنگ ایران پرداخت، نوشت و تولید کرد، از «سیاه» و «سفید» بینی فکری دوری گزید و تلاش کرد تا دیگران را نیز بدنیای اندیشه و بازاندیشی فراخواند. منتها این گروه چون بیشتر از روشنفکران منفرد تشکیل شده است تا نیروهای حاضر در صحنه ی سیاست و چون بیشتر اهل نوشتن است تا گفتن، کمتر و پراکنده تر شنیده شده است.

اما دسته ی دوم، یعنی همان جماعت «سیاسی کاران حرفه ای»، که اکثراً از جنبش چپ می آیند و امروز خود را «چپ دمکرات» می خوانند را می توان در میان لایه های هدایت کننده ی همان «اتحاد جمهوریخواهان» یافت. اجازه بدهید پیش از پرداختن به این گروه و برای جلوگیری از سوءتفاهم های احتمالی تاکید کنم که برخورد اصلی من با همان رهبران انتصابی این جبهه است که نویسندگان یا «رهبران پنهانی» بیانیه ی جمهوریخواهان نیز هستند و نه همه ی امضاکنندگان. از میان این گروه نیز آقای فرخ نگهدار را برمیگزینم، چرا که صدای ایشان را این روزها بیشتر از دیگران می شنویم. ایشان جدیداً مطلبی نوشته اند تحت عنوان «هویت تاریخی احراز شده ی ما جمهوریخواهان» که من در صحبتهایم در چند جا به این مطلب برخورد می کنم، چرا که به گمان من ایشان در این مطلب در طرح واقعیتهای تاریخی و عملکردهای سیاسی جریانهایی که از آن می آیند، کم لطفی فرموده اند و به جای اینکه به خیال خودشان سنگ بنای هویت «نیروی سوم» را بنا نهند، با تحریف بسیاری از واقعیتها و درز گرفتن بخشهایی که در این خط تاریخی تعیین کننده بوده اند، این سنگ بنا را از همین آغاز دارند کج بنا می نهند (سالی که نکوست، از بهارش پیداست!)

همانگونه که «فرد» بر مبنا و با اتکا به هویت خویش و در عین حال امکانات موجود و موقعیت اجتماعی، تلاش می کند تا به خواسته هایش برسد، در عملکردهای تاریخی نیز «حافظه و هویت تاریخی» نقش مهمی ایفا می کند. تاریخی که سرشار از شکست و مصیبت باشد، بر روحیه ی یک ملت تاثیر منفی می گذارد و باعث نوعی بی عملی و بی خیالی یا

حتی سپردن اراده‌ی خویش بدست دیگران می‌شود. همچنین تعدد نشانه‌های مثبت تاریخی، مشوق تلاش و پیگیری است. منتها آنچه مسلم است جستجو در اعماق این تاریخ و پیگیری چرایی پدیده‌ها و وقایع نیز امری است که با وجود پیچیدگی، می‌تواند راهگشا باشد. بعبارت دیگر گذشته‌ی ما با هویت امروزی و سرنوشت فردایمان در پیوند است. برای همین هم امر تاریخ نویسی اینچنین اهمیت پیدا می‌کند. حالا آقای نگهدار هم آمده و در صدد اثبات حقانیت تاریخی "جریانی بنام" جبهه جمهوریخواهان " که هنوز چند ماهی از تشکیل آن نگذشته، بر آمده و خواسته این تاریخ صد ساله‌ی پیکار دموکراسی خواهی را به اعضای این جبهه نسبت بدهد. اگر منظور دنبال کردن رد پای آزادیخواهان مشروطه و منسوب کردن خود به آنهاست، اول باید بگوییم که هستیم، از چه جریان و تفکر سیاسی می‌آییم و خواست تاریخی مان چه بوده و در این صد سال چه کرده ایم. اگر می‌خواهیم حقانیت نام جبهه مان، یعنی "جمهوریخواهی" را اثبات کنیم که باید به ایشان گوشزد کرد که نه روشنفکران مشروطه حکومت جمهوری می‌خواستند، نه مصدق! از سوی دیگر هم آنها که برای رسیدن به جمهوری اسلامی جنگیده‌اند، جمهوریخواهند و هم آنها که برای جمهوری خلقی به سبک شوری! اگر منظور اثبات محتوای مبارزه و آزادیخواهی و تجدد طلبی مان است که می‌بایست در ابتدا هر یک از این واژه‌ها را از دیدگاه خود معنا کنیم و نشان دهیم که تطابق حضور تاریخی مان با این معانی در کجاست. امروزه روز هیچ ایرانی را پیدا نمی‌کنید که بگوید "دمکرات" نیست. ماشاءالله همه دمکرات تشریف دارند و از کودکی دمکرات بوده‌اند و در خانواده‌های دمکرات بزرگ شده‌اند و حتی در قنداق هم خواب دموکراسی می‌دیده‌اند! حالا کسی نیست بپرسد که با وجود اینهمه انسانهای دمکرات، چرا یکی از قرون وسطایی ترین حکومت‌های تاریخ ایران به پشتیبانی همین آزادیخواهان، ۲۵ سال است که بر آن مردم حکومت می‌کند و چشم در می‌آورد و دست قطع می‌کند ...

به باور من این جبهه برای بسیاری از "سران سیاسی" تلاشی است در جهت ایجاد یک هویت و کارنامه‌ی سیاسی جدید برای خود که با عملکردها و دیدگاه‌های سیاسی این سروران، چه در یک قرن گذشته و چه در این ۲۵ سال حاکمیت حکومت اسلامی هیچ سنخیتی که ندارد، هیچ، بلکه با آن در تناقض جدی نیز قرار دارد. تشکیل این جبهه برای بسیاری از اینها نه نتیجه‌ی بازنگری اشتباهات فاحش و غیر قابل انکاری که در این سالها در تضعیف نیروهای مخالف جمهوری اسلامی و تقویت صدای سازندگان این حکومت، مکرراً مرتکب شده‌اند، بلکه وسیله‌ای است برای ادامه‌ی همان سیاست "تضعیف اقتدارگرایان در برابر" اصلاح طلبان"، منتها اینبار تحت عنوان جریانی مستقل از آنها. مسلماً حق هر نیروی سیاسی است که راه خود را تغییر بدهد، اشتباهات گذشته‌ی خود را تصحیح کند و راه دیگری در پیش گیرد، اما وقتی این اشتباهات را مکرراً به انحاء گوناگون تکرار کند و یا مدعی گذشته یا سابقه‌ای غیر واقعی برای خود بشود، یا مغرض است و یا منافع گروهی را بر منافع ملی ترجیح می‌دهد. بسیاری از کسانی که به گفته‌ی خودشان در "مبارزه‌ی سیاسی" مو سفید کرده‌اند، حتی اگر اعلام می‌کردند که شرکت در ساختار قدرت را، حتی اگر این ساختار دینی باشد، بر ماندن مادام‌العمر در موضع اپوزیسیون ترجیح می‌دهند، لاقلاً قابل باورتر بودند. اما وقتی همین حامیان و عاملین انقلاب ۵۷ که از آغاز تشکیل حکومت اسلامی، راه حمایت از خمینی "ضدامپریالیست" را در پیش گرفتند، حجاب اجباری را با آغوش باز پذیرفتند، چرا که مبارزه با "امپریالیسم" برایشان عمده‌تر بود، مخالفین حکومت اسلامی را همصدا با حکومتیان "گروه‌های ضد انقلاب" خواندند و بدین ترتیب بر حکم تکفیر آنها مهر تایید زدند، در وصف "انقلاب اسلامی" و حاصل آن مقاله‌ها نوشتند، در دفاع از کاندیداهای ریاست جمهوری اسلامی، از خامنه‌ای گرفته تا رفسنجانی و خاتمی، اعلامیه‌ها صادر کردند و این روال را نه تنها در سالهای آغازین، بلکه تا شکست مفتضحانه‌ی "انتخابات شورای شهر تهران" (۲۰۰۳) ادامه دادند، امروز ادعای وراثت متفکرین انقلاب مشروطه و اصل آزادیخواهی و تجددخواهی و ضدیت با استبداد کنند، این ادعا را هیچ چیز بجز "شارلاتانیسم سیاسی" نمی‌توان نامید. اینکه آقای فرخ نگهدار در نقش تاریخ نویس با تدوین یک پرونده‌ی هویت جدید برای خود و یارانشان، از این آزمون "من در آوردی"

تاریخی، سربلند بیرون می آیند، در زمانیکه بسیاری از یاران اصلاح طلب ایشان نیز مشغول حذف بخشهای "ناخوشایند" بیوگرافیهای خویش هستند، شاید تعجب برانگیز نباشد. همانگونه که جناب سروش، طبق ادعای خودشان، نه عامل "انقلاب فرهنگی" و بسته شدن دانشگاهها، بلکه حامی بازگشایی دانشگاهها بوده اند، آقای نگهدار نیز که همواره در سایه و در کنار قدرت قدم زده اند، اینک خود را وارث متفکرین مشروطه و پرچمدار آزادیخواهی می دانند.^۱ واقعیت این است که حکومت اسلامی در سراشیب سقوط قرار دارد و در این مسیر، بخش اعظم نیروهای سازنده و حامی این حکومت، خواه ناخواه، در این سقوط تاریخی سهیم خواهند بود. امثال آقای نگهدار و سروش، از آنجا که هر ایرادی داشته باشند، از یک هوش سیاسی برخوردارند، برای تضمین نقش خود در آینده ی ایران، راهی بجز این ندارند.

اینکه "جمهوری سوسیالیستی" مطلوب آقای نگهدار و همراهانشان که سالها پیروی از مدل "شوروی" و تلاش برای پیوستن ایران به "اردوگاه سوسیالیسم" را دنبال داشت، هیچ ربطی به "جمهوریت" و مشارکت جمهور مردم در تعیین سرنوشت خویش، نداشته است، بلکه یک حکومت "مافیایی" منظور بوده است، در مطلب ایشان اصلا مورد اشاره نیز قرار نمی گیرد. همچنین این واقعیت تلخ تاریخی را که پدران فکری ایشان یعنی رهبران حزب توده در زمان شاه و خود ایشان و همراهانشان تا زمانیکه "اتحاد جماهیر شوروی" وجود داشت، نه به منافع ملی ایران، بلکه بر اساس مواضع و منافع "رفقا"ی همسایه، موضعگیری سیاسی می کردند و حمایت آنها از جنبه ی "ضد امپریالیستی" حکومت اسلامی در واقع بر همین مبنا صورت گرفت که تا برقراری "اردوگاه سوسیالیسم" ادامه داشت، اصلا قابل ذکر نیز نمی دانند. همچنین آنچه از نظر پنهان می دارند این است که پس از فروپاشی "سوسیالیسم شوروی"، گرایش ایشان و همفکرانشان بسوی اتحادیه اروپا جلب شد و الگوی ایشان و همراهان در تداوم همان سیاست حمایت از جناحهای حکومتی، "چپ دمکرات" اروپایی (بخوانید حزب سبزها) بوده است و نه روشنفکران مشروطه. (دقت کنید که میان آقای یوشکا فیشر که در یک ساختار سیاسی دمکراتیک، خواستار شرکت در ساختار قدرت و مبارزه ی پارلمانی شد و ایشان و همفکرانشان در سایه ی جمهوری ولایت فقیه در رویای حضور در ساختار قدرت سیر کردند، تفاوت از زمین تا آسمان است). ایشان و همفکرانشان در عملکرد سیاسی، نه بانیان "مدرنیته" (آنگونه که متفکرین مشروطه بودند)، بلکه مبلغین و حامیان "پست مدرنیته" (بخوانید جناح ۲ خرداد و تئورسینهای حقوق بشر اسلامی!) بوده اند و این نکته ای است که مصلحت نمی بینند در روایت نویسی تاریخی شان بدان اشاره کنند.

تنها طریقی که عاملین، تئورسینها و همراهان انقلاب ضد آزادیخواهی و ضد تجدد سال ۱۳۵۷ و حکومت استبدادی، آنهم از نوع دینی، می توانند برای اثبات ادعای "نوادگی" متفکرین مشروطه برگزینند، تحریف واقعیتهای تاریخی و تغییر شناسنامه ی سیاسی خویش است. اینکه آقای نگهدار مدعی می شوند که افکار آزادیخواهی و تجدد طلبی "مشروطه" در دستگاه روحانیت نیز نفوذ داشته است، نتیجه ی تحریف تاریخ بنفع عملکرد سیاسی ایشان و امثال ایشان است که هنوز در پی اتحاد با "آزادیخواهان اسلامی" هستند.^۲

این دوستان را در بهترین حالت می توان در عملکرد سیاسی (و حتی نه در میزان سواد سیاسی)، فرزندان احسان طبری و کیانوری خواند که امروز دریافته اند محبوبیت آخوندزاده بیشتر است و از آنجا که همواره محبوبیت در اذهان عمومی برایشان جذاب تر از پرنسیب سیاسی داشتن و دمکراسی خواهی بوده است، پدران و پدر بزرگهای جدیدی برای خود دست و پا می کنند که چون دیگر در قید حیات نیستند، نمی توانند منکر این نسبتهای قلبی و بی اساس خود ساخته شوند. اینها نه ذره ای از شهامت آخوندزاده ها را در نقد سنت و ایستادگی در برابر استبداد دینی دارند و نه هرگز ظرفیت در انداختن طرحی نو داشته اند. آنها نه در خلاقیت فکری، بلکه در صنعتگری و رونویسی افکاری که در بطن تفکرشان هرگز درونی نشده است، مهارت دارند. شاید هم بتوان بخشی از این "رهبران سیاسی" را به میرزا یوسف خان مستشارالدوله نسبت داد که تمام تلاشش در نزدیک کردن ترقیخواهان به

روحانیون بود و یا به میرزا ملکم خان که از هیچ تلاشی برای وصله کردن اصول مدنیت با اصول مذهبی کوتاهی نکرد. حتما واقفید که چنین برخوردهایی هیچ مناسبتی به اعتقاد به جدایی دین از حکومت ندارد. کسانی در این جبهه تا همین اواخر، بدلیل "باورهای دینی" مردم از تز با ادعای شناخت "سیاست بعنوان هنرمکنات" از غیرمنطقی ترین و نامربوط ترین و ناممکن ترین مدل سیاسی، یعنی "مردمسالاری دینی" آقای خاتمی پیروی می کردند. چگونه خود را "لائیک" می نامند، من بیخبرم.

همچنین اگر نزدیکی در بسیاری از این دوستان با مشروطه خواهان دیده شود، آنجا خواهد بود که به بررسی دلایل ناکام ماندن انقلاب مشروطه می پردازیم و در می یابیم یکی از این دلایل این بود که متاسفانه در بسیاری از سران مشروطه طمع مال و مقام بیش از خواست آزادی بود و در بسیاری از موارد، ادعاهایشان با عملکردشان همخوانی نداشت. منتها بر خلاف آنها که لا اقل در دوره هایی در طرح خواستهای آزادیخواهانه و ترقی جویانه نقش داشتند، اگر در تاریخ ایندوره ی ایران، نامی از این "سران" بیاید، آنجا خواهد بود که بدنبال نمونه های بیشمار روشنفکران حامی یک حکومت ضد آزادی، ضد پیشرفت، انسان کش و مرتجع بگردیم.

اما حتی اگر نخواهیم کارنامه ی سیاسی این دوستان را در نظر بگیریم، همین ادعای مدعیان رهبری جبهه ی جمهوریخواهان، که هر کس تا کنون به این جبهه نپیوسته، یا سلطنت طلب است و یا "سرگردان سیاسی"، خود شاهی است بر این مدعا. این شیوه که از سنت کار تشکیلاتی حزب توده ایران نشأت گرفته است، نیز ترفند جدیدی نیست که ما نشناسیم. ایجاد تشکلهایی که ظاهرا وابستگی حزبی ندارند، اما در بطن خود هدفشان پیش بردن اهداف حزبی و سازمانی در قالبی گسترده تر است، از این تفکر بر می آید که: اگر زیر چتر من قرار بگیری و بگذاری از حضورت برای اثبات خودم بهره بجویم، با تو دوست خواهم بود، اما بمحض اینکه از زیر این چتر بیرون بروی یا در زیر آن قرار نگیری، از میدان سیاست حذف خواهی شد. البته همه ی اینها در پس ظاهری کاملا دمکرات!

نکته ی جالبترکه جناب نگهدار مخالف "سلطنت موروئی" در اثبات حقانیت جبهه جمهوریخواهان بدان اشاره می کنند، این است که "بسیاری از اینان (امضا کنندگان) در خانواده هایی متولد شده اند که به احزاب مخالف شاه در سالهای قبل از ۳۲ نظر مثبت داشته اند..."^۳. مبارزه ی موروئی یا اصولا تاکید بر ضد سلطنت بودن اقوام، نه دلیل بر آزادیخواه بودن است و نه سندی برای اثبات حقانیت سیاسی. نیروهای سیاسی در هر دوره ی تاریخی، نه براساس عملکردهای دیگران، بلکه بر اساس عملکردهای خودشان و تاثیر که بر یک روال تاریخی در این یا آن جهت گذاشته اند، بررسی می شوند.

جالبتر اینکه ایشان (و نه هیچکس دیگر!) مینویسند: "پیشینه یابی امضاکنندگان بیانیه ی جمهوریخواهان نشان می دهد که آنها عموما از جریانهایی برخاسته اند که با حکومت و حزبیت دینی مخالف بوده... در انقلاب بهمن شرکت فعال داشته و سپس بلااستثناء زیر سرکوب و پیگرد خشن حکومت اسلامی قرار گرفته اند..."^۴.

این ادعا نیز امری است خلاف حقیقت و خود ایشان بعنوان یکی از بانیان سوق داده شدن سازمان فداییان اکثریت به موضع دفاع از حکومت اسلامی (یا جناح بقول خودشان ترقیخواه اسلامیون!)، بهترین نمونه ی عدم صحت این ادعا هستند. اینکه حکومت اسلامی هر نیروی "غیر خودی" را سرکوب می کند، یک واقعیت است. اما تحت پیگرد این حکومت قرار گرفتن، دلیلی بر مخالفت با آن و آزادیخواهی نیست، بلکه گواهی است بر گستردگی و ریشه دار بودن ابزار و ابعاد خشونت و انحصارطلبی این حکومت که امروز شامل بخشی از دست اندرکاران آن نیز شده است. شرکت فعال در انقلاب بهمن شاید در سنتترین ادعای ایشان در این بخش باشد که نه شایسته ی مدال افتخار در امر مبارزه است و نه نشان از داشتن آگاهی سیاسی و داشتن شناخت از مفهوم آزادیخواهی و تجدد طلبی دارد. در یک مقایسه

میان ارزشهای مورد نظر مبارزین مشروطه و خواسته های انقلاب ضد تجدد و ضد آزادیخواهی اسلامی که این دوستان به شرکت در آن مفتخرند، در می یابیم که که جوهر خواسته های حامیان اولی، دقیقاً عکس آن چیزی بود که حامیان دومی می خواستند. اگر بپذیریم که انقلاب مشروطه خواهان آزادی و ترقی و حکومتی ناشی از قوای مردم بود، انقلاب اسلامی "آزادی" را تحت عنوان "بی بند و باری" و "زیاده خواهی" و "هرج و مرج" و "اندیشه ی بورژوازی"، تقبیح می کرد و آن را "انحصاری" می خواست. اگر انقلاب مشروطه، حکومت را موظف به تضمین حقوق انسانها و ایجاد موجبات رشد و ترقی می خواست، انقلاب ۵۷، مردم را وسیله ای برای تحقق "اراده ی الله"، "سوسیالیسم انقلابی" و "ولایت فقیه" می دید. یعنی تضمین سعادت عمومی، هدف نبود، بلکه آن عموم وسیله ای بودند برای رسیدن این و آن به قدرت سیاسی.

عملکرد سیاسی و نقش تاریخی بسیاری از این جمهوریخواهان در رده ی آقای نگهدار نشان می دهد که اینها نه ادامه دهنده ی راه آزادیخواهان مشروطه، بلکه فرزندان جناح راست جنبش "چپ" ایران و در راس آن حزب توده ایران هستند. همانگونه که آنها در زمان شاه با روحانیت همسو بودند و حتی یک موضع تاریخی خلاف روحانیت نگرفته اند، این فرزندان خلف نیز همواره با ادعای "جهان بینی علمی"، اما آگاهانه در خدمت رهبری مذهبی قرار گرفتند. این است واقعیت تحریف شده در "تلقی تاریخی" جناب نگهدار.

پس می بینیم که آن "هویت تاریخی احراز شده" تنها ظاهر امر است و نگاهی به آنچه امروز در نظر دیگران محبوب است، داشته است و ربطی به سیاستها، افکار و الگوهای فکری امثال آقای نگهدار ندارد.

بگمان من بسیاری از این دوستان که سودای شرکت در معادلات سیاسی ایران آینده را در سر می پروراندند، در این سالهای تعیین کننده که زمینه سازی، روشنگری و آماده سازی فکری جامعه برای تحولات جدی و عمیق در ساختارهای موجود، می توانست نقشی مهم و سرنوشت ساز، هم برای آینده ی ایران و هم برای تداوم حیات سیاسی خودشان و تبدیل به نیروهای سیاسی جدی ایفا کند، شدیداً غفلت کرده اند و در این سالها نه نمایندگان فکری لائیسیتیه، بلکه حامیان حذف کنندگان صدای لائیکها در پس اتهام "رادیکالیسم" و "سرنگونی طلبی" و مشغول تقسیم استبداد دینی به انواع "خوب" و "بد" بوده اند. چنین ادعاهایی در حالیکه بجای نگاه دوباره و از دیدگاه مدرن به تاریخ و ارزیابی نقش واقعی (و نه مجازی) خود و دیگران، چیزها به خویش نسبت می دهند که نکرده اند، بجای جلب اعتماد، تنها بی اعتمادی را نسبت به چنین جریانی قویتر می کنند.

مثالی از همین سالهای اخیر بزنم و توضیح بدهم که تمام نقل قولهای زیر از مطالب درج شده ی آقای نگهدار (در ۴ سال اخیر) در آرشیو مقالات سیات "ایران امروز" بر گرفته شده است.

با برآمد برخاسته از اعماق جامعه و آن نقش آفرینی عظیم توده ای در انقلاب بهمن بود که اندیشه "حکومت اسلامی" در ذهن اکثر روحانیون به حکومت رسیده به اندیشه ی "جمهوری" اسلامی تبدیل شده است ...

... در کشور ما ایران نه تنها دیگر امر سیاستگذاری و اجرا در ید ولایت فقیه نیست، بلکه این نهاد به انضمام تمام زیر مجموعه های آن حتی نیروی تعیین کننده هم در ساختار قدرت حاکمه به شمار نمی رود....

... در ۱۲ سال پیش، در آستانه ی انتخاب شدن آقای رفسنجانی، وقتی وزیر شدن نقش حقوقی و نفوذ سیاسی ریاست جمهوری بر امکان و زمینه تقویت قدرت و اختیارات این نهاد

در نظام سیاسی موجود می‌افزود، کمتر کسی فکر می‌کرد این تغییر در راستای تقویت وجه جمهوریت در نظام سیاسی است و لذا مثبت است ...

... در ایران دولت مدرن شکل گرفته و این دولت را فقط دولت‌مردان می‌گردانند. در جایی که دولت مدرن شکل گرفته، یک نهاد مهم جامعه مدنی بوده، هست و خواهد بود...

... رفتار روشنفکران سیاسی ما در قبال جمهوری اسلامی ایران نمی‌تواند همان رفتار سیاسی در قبال نظام سیاسی سابق باشد... یکپارچگی حکومت پهلوی و دوپارچگی حکومت اسلامی از یکسو و تفاوت جدی در حد تاثیرگذاری جامعه بر حکومت در وضع حاضر نسبت به قبل از انقلاب و نیز

دگرگونی بنیادین اوضاع جهان عوامل اصلی این تمایز است....

... مهاجرانی اکنون با قدرت وداع کرده است. اما شهروندان جمهوری اسلامی ایران با او وداع نخواهند کرد. آنها نقش ویژه او بمثابة یک روشنفکر دینی را برای پیوند و گذر مهرآمیز و صبورانه میان دیروز، امروز و فردای این مرز و بوم همچنان کارساز می‌یابند و می‌ستایند...

... پذیرش عمل در چارچوب قوانین موجود بمعنای تجهیز اعضاء و هواداران سازمان به پوشش دفاعی است...

.. کاربرد "نافرمانی مدنی" برای بیان شکل مقاومت همگانی، یا معلول درک استبدادی از مفهوم قانون است یا اساسا در خدمت مثنی‌های غیر اصلاح طلبانه به پیش کشیده شده است...^۵

اینها فقط بخشهای کوچکی بود از تحلیلهای سراپا غیر مدرن ایشان بعنوان مدعی امروز نمایندگی "مدرنیته". کسی که در تحلیل سیاسی خود وجود قدرت مطلقه ی ولایت فقیه را انکار کند تا باور خود مبنی بر "مدرن" بودن ساختار حکومت اسلامی بما حقه کند. کسی که صریحا نیروها را به حمایت از جناحهای حکومتی فرا می‌خواند که از اساس با مدرنیته، آزادی فردی و اجتماعی و روح دمکراسی در تناقض است، اما هنوز شیوه ی مبارزاتی "رفقا" با حکومت پیشین که مدرنیته را بدون آزادی می‌خواست، را تایید می‌کند، کسی که هنوز از درک جوهر محرک و شدید ارتجاعی انقلاب ۵۷ عاجز است و آن را انقلاب شکوهمند می‌خواند، نمی‌تواند به کوچکترین درک درونی شده از مفهوم "تجدد خواهی" رسیده باشد. کسی که مهاجرانی، حامی درجه اول فتوای خمینی به قتل سلمان رشدی و عامل حذف بسیاری از فرهیختگان و روشنفکران لائیک از صحنه ی فرهنگ و اجتماع در ایران را اینگونه در جایگاه "ویژه" قرار می‌دهد، نمی‌تواند کوچکترین دل بستگی به اصل آزادی بیان و اندیشه برای همگان داشته باشد. کسی که در سایه ی حکومتی ناقض اولیه ترین حقوق انسانی، از واژه ی "شهروندان جمهوری اسلامی ایران" استفاده می‌کند، نمی‌تواند از کوچکترین درکی نسبت به مفهوم "شهروند" و "حقوق شهروندی" برخوردار باشد. مگر نه اینکه مسئله ی شهروندی یعنی هویت فرد انسانی از جهت نسبت با دولت خود و مگر شهروند کسی نیست که دارای حقوق فردی، سیاسی و اجتماعی است و مگر نه اینکه در هیچ دوره ای از حیات ۲۵ ساله ی این حکومت، مردم ایران از هیچیک از این حقوق، آنچنان که شایسته ی مقام انسان در اجتماع است، برخوردار نبوده اند. پس این چه اصراری است که آنچه را که وجود نداشته بعنوان "واقعیت موجود" به خورد دیگران بدهیم، جز اینکه سودای قدرت در سر می‌پرورانیم و چندان هم فرقی نمی‌کند که این قدرت را در سایه یکی از ضد بشری ترین حکومتهای تاریخ ایران بیابیم یا در نظامی دیگر. در تمام نوشته ها و تحلیلهای جناب نگهدار تنها به یک جمله از ایشان بر خوردم که ای کاش خود ایشان معنای آن را در می‌یافتند و امروز بجای قرار گرفتن در راس "جبهه جمهوریخواهان" و ادامه ی همان روال فکری سابق در قالب

اشکال مد روز، به شکست خط فکریشان گردن می نهند و معنای شکست را با ادعای پیروزی مخدوش نمی ساختند

“... عدم توفیق دولت و مجلس در همه این زمینه ها و به هر بهانه که باشد، معادل عدم توفیق همه ما در پیشبرد جنبش اصلاح طلبانه جاری کشور است...”

براستی جای بسی تاسف است که جایی که خود چیزی در چپته نداریم تا صحت ادعاهایمان را اثبات کنیم، مانند آقای نگهدار ناچار شویم مکرراً از پشتوانه های “خونی” و “خویشاوندی” و “مدرن” و “بافرهنگ” بودن اقوام و خویشان بهره بجوییم و تصویری بدیگران ارائه دهیم که با نقش تاریخی مان همخوانی ندارد. ایکاش قدری تعمق می کردیم که “مدرن” اندیشیدن با پیروی از “مد روز” برای عقب نماندن از قافله، دو مقوله ی جداگانه است. ای کاش قدری در باب این واقعیت تامل می فرمودند که ادعای “مدرن اندیشیدن” در حالیکه همه ی عناصر بینش سنتی در “ما” می اندیشند، فقط در سطح ادعا باقی خواهد ماند. ایشان و امثال ایشان تنها زمانی می توانند خود را “روشنفکر سیاسی” بنامند که دریابند، روشنفکر مدرن همیشه به تنهایی فکر کرده است و حتی مخالف جهان بوده است و این خصلت ماهیتاً با بدنبال توده ها دویدن و در نتیجه تکرار اشتباهات توده ها برای کسب محبوبیت سیاسی متفاوت است و در نهایت تنها می تواند از ایشان یک سیاستمدار “زرنگ” بسازد. جامعه ی ما اما بیش از آنکه به سیاستمداران “زرنگ” و در نتیجه فرصت طلب نیاز داشته باشد، به اندیشمندانی نیاز دارد که گره های تاریخی را بشناسند و بنمایانند و گرنه همانقدر که به تعبیر ایشان دولت ایران “مدرن” معرفی می شود، مبنای فکری ایشان نیز می تواند “مدرن” باشد، بدون اینکه کوچکترین ربطی به ادراک مفهوم مدرنیته داشته باشد. چنین نگرشی حتماً و همانگونه که از “امروزش پیداست” و با توجه به “دیروزش”، نهایتاً به جبهه ای متشکل از بخشی از “لائیکها” و همراهان تاریخی آنها یعنی “روشنفکران دینی” (که آقای نگهدار آنها را در واژه ی خود ساخته و شدیداً بی معنی نمایندگان فکری “اسلام سیاسی مدرن”، طبقه بندی می کنند، احتمالاً کلمه ی “مدرن” را برای فریبا ساختن چهره ی همان اسلامیون سیاسی مناسب می بینند) خواهد انجامید که بدنبال راهی برای باقی نگاه داشتن پیشوند “جمهوری” همین حکومت ماهیتاً “اسلامی” هستند. همانگونه که پیش از این نیز در جایی اشاره کرده ام، وارثین واقعی متفکرین مشروطه را باید در میان نسل امروز ایران جست که هنوز از یک سلامت فکری برخوردار است و مهمتر از آن بی اساسی ادعاهای مدعیان “اصلاح حکومت دینی” را از نزدیک حس کرده و خطر ماندن در بند “ایدئولوژی” از هر نوعش را نیز می شناسد و بر نمی تابد، در به بار نشستن فکر تجدد خواهی و آزادی سهم اصلی را بر عهده خواهد داشت. پشتیبانی یا پیوستن به این نسل، بدون بازگویی و بازنگری جدی خطاهای بارز و واقعینهای تاریخی، برای هیچ نیرویی امکان پذیر نخواهد بود.

من در همین “تلاش”، سخنی از آقای جواد طباطبایی خواندم که مرا سریع بیاد همین طیف سیاسی که بسیاری از آنها اکنون در پس نقاب “جمهوریخواهی” پنهان شده اند، انداخت:

“ بحث های کنونی روشنفکری دینی حجاب پرشش هایی است که بیراهه ایدئولوژیک کردن دین از چهار دهه پیش مطرح کرده است. روشنفکری ایران نباید بیراهه ای را دنبال کند که روشنفکری دینی در برابر او گذاشته است. تکرار می کنم زمان آن رسیده است که روشنفکری ایران با اقتدای به شعار روشنگری “جرات دانستن” پیدا کند. در این راه دو خطر ما را تهدید می کند: نخست، خطر جدی گرفتن نظریه های “از پای بست ویران” روشنفکری دینی و دیگر، افتادن در دام کسانی که روشنفکری دینی را جدی می گیرند.”

تلاش - اساساً هم عرض کردن دو انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی و دومی را تداوم اولی قلمداد نمودن بیان واقعیت است یا جعل تاریخ؟

بیضائی - همانطور که در پاسخ سوال شما اشاره کردم، به باور من، انقلاب ۵۷ و اهداف آن، دقیقاً در جهت عکس خواسته های آزادیخواهان صدر مشروطه بود. اما اگر نگاهی به ترکیب نیروهای اجتماعی و اصول شرایط سیاسی آن دوره بیندازیم تشابهات بسیاری نیز خواهیم یافت. منتها در بررسی ترکیب و نقش نیروها، تاریخ نویسی ما دچار تناقضات جدی است که می بایست ارزیابی موقعیت را از واری آن دید و دریافت. انقلاب مشروطه مرحله نهایی یک تحول دراز فکری بود و انقلاب ۵۷ تحقق آرزوی عملی نشده ی روحانیت در انقلاب مشروطه (حکومت شریعت). آنچه مسلم است اینکه بر خلاف بسیاری از روایت های سراسر تناقض تاریخی، نیروهای واقعی مشروطه طلب، همانا تجددخواهان و آزادیخواهان بودند. جرقه ی ناخواسته ی این انقلاب را، دو روحانی (ضد تجدد) در جنگ قدرت با دربار و در "واقعه ی رژی" زدند، اما مسیری که این انقلاب بدان پای گذاشت (تجددخواهی) و راهبری فکری آن در دست ترقیخواهان و آزادیخواهان بود. شواهد زیادی در دست است که روحانیت با وجود اینکه در ادوار گوناگون، حامی و حاکم پنهانی و یک قدرت سیاسی موازی دربار بوده است، در شرایط خاصی از فرصت های موجود برای مرعوب ساختن دربار و قدرت نمایی خود بهره برده است و "واقعه رژی" و نقش روحانیت در هدایت اعتراضات مردمی که "جنبش تنباکو" نام گرفت، ناخواسته به جرقه ای بدل شد که راهگشای انقلاب مشروطه و جنبش ترقیخواهی ایران شد. جالب اینکه همه ی شواهد، نشان از این دارد که رهبری شیعه یا روحانیت (که تنها و تنها به "فقهیات" باور داشت) به طمع قدرت و با این فرض که طرح "حکومت اسلامی" را برقرار خواهد ساخت، وارد میدان شد و اصلاً معنای "مشروطه" را نیز نمی دانست. در همان هفت، هشت ماه اول، همین رهبری پس از اینکه متوجه اهداف این انقلاب شد، به مقابله با آن برخاست و از هیچ تلاشی برای به شکست کشاندن اهداف این انقلاب کوتاهی نکرد. در حقیقت انقلاب مشروطه، واقعه ای بسیار پیچیده و در عین حال سرشار از تناقض است. انقلاب مشروطه در جامعه ای رخ داد که حدود ۹۰ درصد از جمعیت آن سواد خواندن و نوشتن نداشت و حاکمیت مذهبی در اوج قدرت قرار داشت، اما ثمره آن تصویب یکی از مترقی ترین قوانین اساسی جهان شد. انقلابی که از یکسو به فرار شاه از کشور منجر شد و از سوی دیگر پر قدرت ترین رهبر مذهبی، یعنی شیخ فضل الله نوری در ملاء عام به دار آویخته شد!

تحت تاثیر غیر قابل انکار انقلاب فرانسه بر روند آزادیخواهی جهان، خواست اعتلای جایگاه انسان به مقام انسانی خویش و تاکید بر لزوم شکل گیری قدرت سیاسی بر اساس اراده و خواست انسانهای صاحب حقوق سیاسی و اجتماعی، انقلاب مشروطه قاعدتاً می بایست یکی از مهمترین تحولات تاریخی را در ساختار جامعه ی ایران ایجاد می کرد، یعنی از بین بردن ساختار حکومت استبدادی و دستگاه روحانیت، تامین حقوق فردی، تحقق دموکراسی اجتماعی در ایران. همین مشخصه است که این انقلاب را به یک رویداد بسیار مهم تاریخی در ایران بدل می سازد.

انقلاب مشروطه توانست در حوزه های قانونی و سیاسی، بسیاری از خواسته های تجدد خواهانه ی خود را علیرغم مقاومت مذهبپون به کرسی بنشانند.

این انقلاب با وجود دستاوردهایی که داشت، در نهایت نه توانست حاکمیت استبداد را به مخاطره اندازد و نه موفق شد از نفوذ دستگاه مذهبی روحانیت (که حکومت و قوانین شریعت می خواست) بکاهد. عده ای از روشنفکران مشروطه بلحاظ اینکه به نفوذ عمیق روحانیت در جامعه آگاه بودند، تلاش می کردند که با بهره گیری از نفوذ روحانیون به اهداف سیاسی خود دست یابند، اما در این راه بجای نزدیک شدن به اهداف خود، بناچار از سطح خواسته های آزادیخواهانه و ترقیخواهانه کوتاه آمدند و تلاششان در پیوند زدن "مدنیت" با

“شریعت” نیز تلاشی محکوم به شکست بود. اما در میان همین آزادیخواهان، بودند کسانی که با شهامت و صراحت به نقد قوانین عقب مانده ی شریعت و بی سرانجامی “باج” دادن به روحانیت سخن می گفتند. همچنین جناح ترفیخواه دربار نیز که با این انقلاب همراهی‌هایی داشت بدلیل هویت دوگانه و هراسش از نفوذ روحانیت و همچنین ناپیگیری، تنها در مراحل با انقلابیون همراهی کرد.

اگر زمینه های تدارک مقدمات فکری انقلاب مشروطه را روشنگران دوران ناصرالدین شاه، تاسیس مدارس و روزنامه ها در خارج و سپس در داخل کشور بدانیم، عامل قویتر که علیرغم دستاوردهایی، منجر به ناکامی آن شد، عقب ماندگی پایگاه اجتماعی و در نتیجه وجود پایگاه قدرت مذهبی بود که حتی توانست از این انقلاب برای ثبت خود بعنوان یک نیروی “آزادیخواه و مبارز” بهره جوید، بدون اینکه واقعا با آن همراه بوده باشد. نتیجه ی این اشتباه فاحش در تشخیص نقش مخرب روحانیت بعنوان نیروی اصلی بازدارنده ی پیشرفت اهداف مشروطه، این شد که یک توهم عمیق تاریخی مبنی بر وجود “روحانیت مترقی”، نمود عینی خود را در انقلاب ۵۷ یافت که اینبار براستی تحت رهبری فکری روحانیت قرار داشت.

روحانیت با وجود اینکه در دوران مشروطه نتوانست هدف اصلی خود یعنی برقراری “حکومت اسلامی” را تحقق ببخشد، اما بر زمینه ی همین طرح و در تداوم همان طرح توانست در انقلاب ۵۷، اهداف خود را عملی سازد. بعبارت دیگر طرح “حکومت اسلامی” در دوران مشروطیت ریخته شد.

مولفه های فکری انقلاب مشروطه، یعنی آزادیخواهی، پیشرفت طلبی و دموکراسی اجتماعی و سیاسی بود و با آماج های فکری انقلاب اسلامی ۵۷ هیچ سنخیتی نداشت. خواسته های انقلابی که به یاری و پشتوانه ی همسویی “روشنگری چپ”، “ملی مذهب‌یون” و بخشهای قابل توجه “ملیون” و برهبری خمینی، به نتیجه رسید، عبارت بودند از “ضدیت با غرب” و “امپریالیسم”، “ضدیت با تجدد” و “ضدیت با “آزادی” (منظور آزادی بمعنای لیبرال و فرا ایئولوژیک است). اینکه سلطنت استبدادی که از یکسو نگاه به مدرنیسم اقتصادی غرب داشت و از سوی دیگر وجود پیشزمینه های مدرنیته، یعنی وجود آزادیهای سیاسی چون آزادی تشکل، تجمع و آزادی بیان و همچنین عدالت اجتماعی را نفی می کرد، امری غیر قابل انکار است. اما نکته ی دیگر این است که انقلاب اسلامی نیز نتیجه ی عقب ماندگیهای فکری و سیاسی ریشه دار در تاریخ جامعه ی ایران و روشنفکرانش بود که تنها چیزی که برای جایگزین کردن نظام سلطنتی در چننه داشتند، جمهوری شبه فاشیستی اسلامی ایران بود که همانا تحقق خواسته های ارتجاعی ترین طیفهای فکری جامعه ی ایران، یعنی روحانیت بود. اینکه بسیاری از شرکت کنندگان و حامیان انقلاب ارتجاعی اسلامی، اینطور وانمود می کنند که خواسته های دموکراتیک داشته اند و خمینی بناگاه “رهبری” را از آنها دزدیده است، امری خلاف واقعیت است. هیچیک از این نیروها آزادی را برای همگان نمی خواست، هیچیک خواهان یک ساختار دموکراتیک و پارلمانی لیبرال نبود، بلکه هر یک بر اساس باورهای ایدئولوژیک خود، یک حکومت تک حزبی را در نظر داشت. هیچیک از این گروهها به آزادی زنان، اقلیتهای دینی و قومی توجهی نداشت، هیچیک خواهان کثرت گرایی نبود و عدم اعتقاد به آنچه در بالا و جایگزین کردن آن با “بیگانه ستیزی” و ...، کلیه ی این نیروها را حول اقتدار خمینی گرد آورد. اصولا همسویی های “چپ” ایران با دستگاه روحانیت و نیروهای خواهان یک حکومت اسلامی، در ضدیت با نظام سلطنت به سالها پیش از این انقلاب بازمی گردد و رهبران سیاسی از توده ای تا کنفدراسیونی و از ملی- مذهبی، به دستبوس امام می رفتند، شعارهایشان با او یکی بود و ضدیت او را با “غرب” و دفاعش را از “کوخ نشینان” میستودند.

تلاش - ظاهراً جبهه «اصلاحات» درون حکومت هر قدر در مقابل جناح «انحصار طلب» نا موفق بوده است، به همان میزان در همساز و هماواز کردن نیروهائی از اپوزیسیون خارج کشور با خود موفق و پیروز! طرح تشکیل «ائتلاف های تازه» از سوی تئوریسین های «اصلاح طلب» از ماهها قبل در کار تهیه و تبلیغ است و ارائه بیانیه یا منشور جمهوری خواهان ببار نشینی آشکار این تلاشها است. در توضیح زمینه پیدایش فکر «ائتلافهای تازه» بارزتر از هر کس باید از زبان همان بلندگویان جبهه اصلاح طلبی حکومت دینی شنید. همزمان با اقرار سران این جبهه نظیر شمس الواعظین، علوی تبار، حجاریان و... به شکست خود پس از یک دوره «چانه زنی در بالا»، «حساب بیش از حد روی ظرفیت پذیرش اصلاحات دمکراتیک جریانهای محافظه کار» و «نهادهای غیر انتخابی» نظیر شورای نگهبان و شورای مصلحت نظام و... «حساب بیهوده روی قدرت قانونی نهادهای انتخابی» و... برخی از این آقایان چاره ی خروج از این بن بست سیاسی و «جلب اعتماد مجدد مردم» را گشایش حساب شده ی زنجیر «خودبها» و افزودن چند حلقه گزیده شده از یاران رسمی و غیر رسمی خود دانسته و طرح «ائتلاف های تازه» می دانند! ائتلافهائی با حضور «روشنفکران دینی، ملی - مذهبی و جمهوریخواهانی که دین ستیز نیستند و برخورد منفی با همه نیروها و پدیده های منسوب به انقلاب را کنار گذاشته اند» البته یکی از پیش شرط های چنین «ائتلافی»، «تلاش برای اصلاحات همراه با حفظ چهار چوب نظم کنونی و مخالفت با فروپاشی سیاسی کشور است».

جمهوریخواهان بمنظور اعلام آمادگی خود برای چنین ائتلافی در یکی از بندهای بیانیه جمهوری خواهی خود می نویسند: «... ایجاد یک جنبش وسیع دمکراتیک می تواند اقتدارگرایان را به تمکین و پذیرش مطالبات مردم وادارسازد و راه دستیابی به آزادی های سیاسی برگذاری انتخابات آزاد و در نهایت مراجعه به آراء عمومی را برای تغییر قانون اساسی و گذار به دمکراسی بگشاید.» و از نظر این بیانیه تشکل جمهوری خواهان گامی در جهت شکل گیری چنین جنبشی است. پس از این مقایسه پرسشهایی که در ماهیت و انگیزه حقیقی اقدام جمهوریخواهان پیش می آید عبارتند از:

الف - وادار ساختن اقتدار گرایان از طریق یک جنبش وسیع، پروژه ای بود که از ۶- ۷ سال پیش توسط اصلاح طلبان حکومتی و روشنفکران دینی پی گرفته و امروز به اقرار خودشان به ثمر نرسیده است. پس تکرار این پروژه از سوی جمهوریخواهان چه معنائی می تواند داشته باشد؟

ب - آیا امروز مطالبات دمکراتیک مردم محدود به تغییراتی در قانون اساسی جمهوری اسلامی است؟ و مبارزات مردم و خواست آنان مبنی بر برگذاری همه پرسی، پس از شکست پروژه اصلاحات در حکومت دینی مبتنی بر ملاحظه و در چارچوب «حفظ نظم کنونی در مخالفت با فروپاشی نظام سیاسی» دینی است؟

پ - سالهاست ابهام در مفهوم «مسالمت جوئی» کوله بار سنگینی است که دست و بال نیروهای سیاسی اجتماعی و ملت منزجر از قهر و خشونت ایران را در ایستادگی قاطع در برابر هرزه دریاها و نابکاریهای حکام و نهادهای جمهوری اسلامی بسته است. برخی از نیروها و بویژه جمهوریخواهان مدافع اصلاحات در حکومت دینی از این ابهام بهره برداری های سوء بسیار نموده و می نمایند. اتخاذ روش های مسالمت آمیز و دوری جوئی از قهر و خشونت در یک جنبش اجتماعی که بالاترین مطالبه آن برچیدن نظام سیاسی مبتنی بر دین و از میان برداشتن بساط مداخله دین در تعیین و تکلیف حقوقی و قانونی است، آیا می تواند به مفهوم تن در دادن به نظم سیاسی و حقوقی کنونی که بنیاد آن بر دین است تلقی گردد؟

بیضائی - الف: ببینید، سوال اصلی که مطرح است و برای من از همان اولین «انتخابات» خاتمی و در بحبوحه برانگیختگی «شور حسینی» عموم که یک «سید دمکرات» را ناجی خود

تلقی کرد، این بوده است که آیا ساختار سیاسی موجود، قابل اصلاح هست یا خیر. شما برای اصلاح، در وهله ی نخست نیاز به مواردی در ساختار سیاسی موجود دارید که با اتکا بر آن بتوانید بر لزوم تغییر، اصلاح، حذف یا وضع این یا آن قانون تاکید کنید.

اساس تفکر سازنده ی این حکومت، برسمیت شناختن کمال اراده ی الهی بنماینده ی ولی فقیه و اعتقاد به ناکامل بودن یا نقص عقل انسان در تشخیص سره از ناسره گذاشته شده است. در این میان مردم نیز به "مومن" و "کافر"، "مرد" و "زن" و "دارالاسلام" و "دارالکفر" طبقه بندی شده اند و این اساس آن ذهنیتی است که مبانی قانونگذاری را نیز تشکیل می دهد. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران در مقدمه خود، در بخش شیوه حکومت در اسلام، آورده است: «قانون اساسی با توجه به محتوای اسلامی انقلاب ایران که حرکتی برای پیروزی تمامی مستضعفین بر مستکبرین بود زمینه تداوم این انقلاب را در داخل و خارج کشور فراهم می کند. بویژه در گسترش روابط بین المللی، بار دیگر جنبشهای اسلامی و مردمی می گوشت تا راه تشکیل امت واحد جهانی را هموار کند (ان هذمه امتکم امه واحده و انا ربکم فاعبدون) و استمرار مبارزه در نجات ملل محروم و تحت ستم در تمامی جهان قوام یابد.» در این بخش از مقدمه یکی از آرمانهای نظام جمهوری اسلامی که این قانون آن را شرح و توصیف می کند، تشویق و ترغیب گروههای دگر در پذیرش اندیشه های این نظام و ایجاد نظامی واحد تحت اندیشه ی امت اسلامی در سرلوحه کار خود قرار داده و با این اندیشه مرزها و اقتدار ملی کشورها را نادیده گرفته و در اندیشه براندازی نظام های حاکم بر کشورها و ایجاد جامعه ی واحد اسلامی است. این اندیشه به معنای دخالت در امور داخلی سایر کشورها و ترغیب ملل دگر اسلامی به طغیان علیه اقتدار ملی آنان است. این قانون در جای دیگر مقدمه خود تحت عنوان ارتش مکتبی یکی از وظایف ارتش و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را «... جهاد در راه خدا و مبارزه در راه گسترش حاکمیت قانون خدا در جهان ...» عنوان نموده است در بند شانزدهم اصل سوم قانون اساسی جمهوری اسلامی، که مبین اهداف عالی دولت جمهوری اسلامی است، آمده: «تنظیم سیاست خارجی کشور بر اساس معیار اسلام، تعهد برادرانه نسبت به همه ی مسلمانان و حمایت بی دریغ از مستضعفان جهان». در اینجا واژه تعهد برادرانه نسبت به همه ی مسلمانان مبین حمایت این نظام حتی از مسلمانان بنیادگرای معتقد به اندیشه های تروریستی است. این اصل نه تنها نشان داده که این نظام حامی گروههای اسلامی بنیادگرا می باشد بلکه این حمایت را وظیفه خود می داند. مطابق با این اصل حمایت از گروههای تروریستی همانند القاعده، انصار الاسلام، حزب الله و حماس از وظایف این نظام تلقی می شود. بنابر اصل پنجم از فصل اول و اصول یکصد و هفتم، یکصد و نهم از فصل هشتم مربوط به رهبر یا شورای رهبری، بالاترین مقام این نظام را تنها به طبقه ای خاص از اجتماع اختصاص می دهد و تنها کسانی می توانند به این مقام دست یابند که روحانی شیعه دوازده امامی، مرد و مسلمان باشند. اصول یکصد و پانزدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی انتخاب شدن برای مقام ریاست جمهوری را تنها برای مردان مجاز شمرده و زنان حق انتخاب شدن به عنوان رئیس جمهور را ندارند. در این اصل ذکر شده است «رئیس جمهور باید از میان رجال مذهبی و سیاسی که واجد شرایط زیر می باشند ...» انتخاب شود. اینها تنها نمونه های کوچک آن فاجعه ی عظیمی است که تحت عنوان قانون اساسی بر سرنوشت مردم ایران حاکم است.

چنین نگرشی نسبت به ایدئولوژی و تاکید بر لزوم جهانی کردن آن، از مشخصه های نظامهای فاشیستی با ساختار توتالیتر است. چه کسی است که نداند این حکومت سالهاست که در سرانسیب سقوط قرار دارد. من این نظر را قبول ندارم که "هر نظامی قابل اصلاح است" و همانطور که پیش از این نیز گفتم و بارها گفته ام، حکومت اسلامی را جزو نظامهای ماهیتا غیر قابل اصلاح می دانم و بر این باورم که از بسیار جهات به فاشیسم هیتلری شباهتهای غیر قابل انکار دارد. منتها فاشیسم هیتلری، چون در اروپا برقرار شده بود و جهان غرب را مخاطره انداخته بود، توسط نیروهای متحد، سرنگون شد، اما در کشورهای منطقه، مانند ایران، همواره این ناهنجاریهای ساختاری، توسط دولتهای غربی پذیرفته و حتی حمایت

شده است که البته امروز خود به این اشتباه بزرگ که مرتکب شده اند، آگاهند. حکومت فاشیستی هیتلر هم اگر بر قدرت می ماند، جناحی "اصلاح طلب" برهبری گوبلز در آن ایجاد می شد. اما اصلاح طلبی در چنین نظامهایی، تنها به معنای جستن راههایی برای خارج ساختن حکومتها از بحران و ارائه دادن یک چهره ی مقبول جهانی از این حکومتهاست. همانگونه که در مقابل و در عین حال در کنار هیتلر نظامی و خشک، گوبلز "هنردوست" و "فرهنگ ورز" وجود داشت، امروز نیز با خاتمی که شباهتهای بسیاری به گوبلز دارد، روبرویم. اصولا چنین حکومتهایی که خشونت و وحشی گری در آنها یک پدیده ی ذاتی و هویتی است، چهره هایی وجود دارند که میخواهند به جهان اثبات کنند که بسیار هم با فرهنگ هستند.

به باور من، اصلاح طلبان، آن بخش از اسلاميون هستند که متوجه زنگ خطر بزرگی که هم از سوی مردم ایران و هم از سوی مجامع جهانی به صدا در آمده است، شده اند. اما اینکه آنها متوجه خطرهایی که تداوم حیات این حکومت را تهدید می کند، شده اند، بهیچوجه نشانه ی دمکرات بودن آنها نیست. اصلاح طلبان از آنجا که خود از عناصر سازنده و طرح ریزان فکری این حکومت بوده اند، در بسیاری از جنایتها و نامردمی ها شریک جرم آن جناح دیگر هستند و برای همین هم ناچارند مرتب به آن جناح "باج" بدهند تا از بازگویی نقش آنها در تصمیم گیریهای سیاسی و باندهای "مافیایی" و اختلاس های اقتصادی چشم بپوشد. بعبارت دیگر ریششان در جایی گرو است. فاجعه ی دیگر این است که همین اصلاح طلبان مرتب سعی در توجیه جنایات این حکومت دارند و خشونت ماهوی این حکومت را در دو دهه به گردن آن هزاران اعدامی و حذف شده می اندازند که اگر زبان دراز نمی کردند، این بلا بر سرشان نمی آمد. از سوی دیگر اگر به ارتباط میان مردم و اصلاح طلبان نظری بیفکنیم، در خواهیم یافت که عامل "مردم" برای اصلاح طلبان وسیله ای بود و هست برای حذف رقیب. اما این را نیز در نظر بگیریم که مردم در این ۲۵ سال و بخصوص در ۷ سال گذشته متوجه شده اند که از نامشان تنها برای تحکیم موقعیت قدرتمداران استفاده می شود.

مردم در این سالها متوجه شدند این واقعیت شدند که هیچیک از دو جناح حکومتی نمیتوانند تامین کننده ی خواسته های آنان باشند. اصلاح طلبان که به باور من آخرین برگ "برنده" این حکومت بودند، نه می خواهند و نه می توانند از حکومت "الله"، حکومت "مردم" بسازند. تلاش آنها در حقیقت بر این بود که در شرایطی که مردم نظر به سوی یک ساختار دمکراتیک دارند، اثبات کنند که چنین ساختاری با قوانین اسلامی قابل تطبیق است. موهوم بودن این ادعا امروز بر همگان روشن است، چون هر کوششی در این جهت، تنها به اخته کردن "دمکراسی" بنفع دستوره های دینی خواهد بود و نه بر عکس. در ساختار این حکومت هیچ مبنای قابل اتکایی وجود ندارد که بتوان با تکیه بر آن به مدل دمکراسی رسید و این نکته همان گره کوری است که هر ادعایی در این جهت را غیر قابل باور می سازد.

اصلاح طلبان در ابتدا می خواستند قدرت را بتنهایی تسخیر کنند. اما قدرت رقیب از آنها بیشتر بود و پایگاه مردمی را نیز که برای مدت کوتاهی توانستند به خود جلب کنند، دیگر ندارند. آنها برای جلب دوباره ی حمایت مردمی که در حلقه خشونت و قهر مجموع حکومت محاصره شده اند، اینک به سوی بخشهایی از "اپوزیسیون" روی آورده اند که در تمام این سالها خواسته به قدرتمداران اثبات کند که اگر جایی به آنها بدهند، قدرتشان نه تنها به مخاطره نخواهد افتاد، بلکه تقویت خواهد شد. این بخش که امروز جمهوریخواه اصلاح طلب نام گرفته، در این سالها از هیچ تلاشی برای تهی کردن واژه ها از معنای واقعی و مدرن آنها بنفع منافع "اصلاح طلبان" کوتاهی نکرد. خشونت فرهنگی و سیاسی حاکمین را نادیده گرفت و مقاومت منفی در برابر آن را "خشونت طلبی" خواند. تلاش کرد تا هر نقد جدی به کلیت این حکومت را تحت عنوان "رادیکالیسم" و "خشونت طلبی، خاموش سازد. با "انگ زنی" به ظاهر مخالفت کرد، اما خود در انگ زنی به دیگران سرآمد شد. راه نفوذ "اصلاح طلبان" حکومتی را به مطبوعات و جلسات خارج از کشور گشود و در وصف "مبارزات و آزادیخواهی"

آنان از هیچ تزویری کوتاهی نکرد. در خارج از کشور فضایی ایجاد کرد که معترضین، مغرض و ضد دموکراسی جلوه کنند و در عوض، شخصیت‌های نالایق و بد سابقه را توسط ارگانهای تبلیغاتی اش و در یک برنامه‌ی طرح ریزی شده، به عرش اعلی رساند. در عرصه‌ی سیاسی نیز با تکیه بر نظرات متفکرین "پست مدرن" غرب، تلاش کرد تا مدل حکومت موجود را موجه جلوه دهد و آن را مناسب شرایط ایران تعریف کند. با استفاده از ارگانها و نشریات خود که تحت پوشش دو خرداد، نظریات گروهی اش را نمایندگی می کنند، در جو سازی علیه مخالفین حکومت اسلامی در خارج و "تک جریان" جلوه دادن جهت مخالفتها برای موجه جلوه دادن اصلاح طلبان حکومتی، بهره برد. بدون کوچکترین استقلال فکری، به تکرار طوطی وار برازنده‌ی حکومتیان (و نه اپوزیسیون) پرداخت و خلاصه از هر فرصتی در جهت عشوہ گری برای اصلاح طلبان بهره جست. اما دریغا که اصلاح طلبان حتی گوشه چشمی نیز به آنها نشان ندادند.

امروز اوضاع فرق کرده است و اصلاح طلبان بیش از پیش به پشتیبانی این نیروها محتاجند. گسترش حلقه‌ی متحدین، شیوه‌ای است که اسلاميون همواره در طول تاریخ از آن بهره جسته اند تا در شرایط بحرانی، دفع خطر و قدرت خود را تثبیت کنند. همانگونه که روحانیت از همراهان "توده‌ای" در مقاطع گوناگون تاریخی برای تقویت جبهه‌ی ضد سلطنت بهره گرفت و همانگونه که خمینی از اپوزیسیون "چپ" برای رسیدن به قدرت استفاده کرد. "اصلاح طلبان" نیز امروز در شرایطی به سر می برند که برای تضمین موضع قدرت پس از فروپاشی این ساختار حکومتی و همچنین برای جلوگیری از بازگشت "سلطنت"، متحدین خود را در میان همین نیروها می جویند. آنچه مسلم است، در صورت محال به سرانجام رسیدن این طرح مشترک، بازنده‌ی اصلی "دموکراسی" خواهد بود.

ب- خیر و باز هم خیر. به باور من خواسته‌های مردم ایران امروز، بسیار فراتر از آن چیزی است که این نیروها برای عرضه کردن دارند. حکومت اسلامی از درون پوسیده است و هر تلاشی برای صافکاری و تعمیر آن، فروپاشی را حتمی تر خواهد کرد. امروز مردم هوشیارتر شده اند و نیرنگها و بازیهای سیاسی این سالها و قهرمانهای پوشالی علم شده توسط دستگاههای تبلیغاتی را باور ندارند. آن چهره‌ی مثبتی که از تحولات اجتماعی داخل ایران ترسیم شده است، تنها تا جایی که به مکانیسم دفاعی و فرهنگی مردم در برابر تحمیل فرهنگ حاکم، باز می گردد، صحت دارد. اما بخش دیگر واقعیت این است که بسیاری زنان و نسل جوان ایران، بدلیل بسته بودن همه‌ی روزنه‌ها و بی امیدی محض که نتیجه‌ی تحمیل و خشونت فرهنگ حاکم است، به نوعی عصیان "تخریب خویش" روی آورده اند. هیچگاه در طول تاریخ ایران برخورد فرهنگ حاکم نسبت به زنان اینچنین جنسیتی و تحقیر آمیز نبوده است. از یکسو روسری را به زور بر سر آنها کردند، حقوق مدنی آنها را زیر پا گذاشتند و از سوی دیگر نگاه به زن بعنوان یک ابزار برای ارضاء جنسی را (با اتکا به دین) به شکل حیرت آوری تقویت کردند. از یکسو امکان شکفتن و بالیدن نسل جوان را در همه‌ی زمینه‌ها سد کردند و از سوی دیگر مواد مخدر و انواع ابزار و امکانات خودکشی را روانه‌ی بازار مکاره‌شان کردند. ملت ایران که در دو دهه‌ی پیش شاهد اعدام فرزندان خویش بود، امروز همچنان شاهد سرکوب نسل جوان است و از سوی دیگر شاهد عصیان خاموش یا خودکشی دسته جمعی سازندگان آینده‌ی ایران. واقعیت این است که آشفتنگی اجتماعی بسیار فراتر از آن است که با تغییر این یا آن قانون بشود سمت دیگری به آن داد. این یک قتل عام خزنده است و تنها راه متوقف کردن آن، یک حرکت فراگیر اجتماعی و سیاسی برای تغییر ساختار سیاسی در ایران است.

پ- ما می دانیم که با یکی از خشن ترین حکومت‌های جهان روبرویم . حکومتی که بهیچوجه به خواست مردم احترام نمی گذارد و قدرت خود را متکی بر اراده ی خداوند ارزیابی می کند. اتکای این حکومت بر دینی است که اعمال خشونت بر "معاند" و "مخالف" و حتی دگر باور را خدمت به خدا دانسته و بر همین اساس هم پاسدارانش را در لباس شخصی و رسمی بسیج کرده تا دمار از روزگار مردم در آورد. این سیاست سرکوب ازهنگام قدرت گیری این حکومت آغاز شد و تا به امروز نیز ادامه دارد. تنها مرکز ثقل این سرکوبها در هر دهه تفاوت داشته است. اما مکانیسم سرکوب بدون اینکه کوچکترین خللی به آن وارد شده باشد، همچنان ادامه دارد. این خشونت، نه تنها در عرصه ی سیاست ، بلکه در جنبه های اجتماعی نیز به بیرحمانه ترین شکل صورت می گیرد. قطع اجزای بدن، سنگسار، بدار آویختن، تجاوز، شکنجه روانی و جسمی ...، تنها بخشی از این ابعاد گسترده ی خشونت را بازگو می کند.

حال پرسشی که با آن روبرویم، این است که در برابر خشونتی اینچنین عریان، چه باید کرد. حکومت‌هایی اینچنین سرکوبگر، هیچ نوعی از اعتراض را تاب نمی آورند و چون از حمایت مردمی برخوردار نیستند و بعبارت دیگر پایه هایشان لرزان و سست است، ابزار خشونت را تنها راه باقی ماندن و واردار کردن مردم به سکوت می بینند. بدون این ابزار، حکومت اسلامی سالهاپیش سرنگون شده بود. آن بخش اطلاق طلب حکومتی و "اپوزیسیون" وابسته به آن در خارج، با دادن تعاریف عجیب و غریب و آوردن مثالهای غیر قابل تعمیم، از همان ذهنیت حاکم حرکت کردند. آنها بنام "مسالمت جویی"، هر گونه صدای اعتراضی را که چارچوب "اصلاحات" را نپذیرفت، تحت عنوان "خشونت طلبی" به سکوت واداشتند. این بسیار خطرناک است که ما واژه ها را بر اساس "مصلحت زمان" تعریف و در نتیجه تحریف کنیم. آوردن مثال مبارزات بدون خشونت "گاندی" نیز از همان مثالهای عجیب و غریب، بدون در نظر گرفتن واقعیات جاری در ایران است. جنبش هند تحت رهبری گاندی، یک جنبش استقلال طلبانه و ضد استعماری بود. زمانیکه گاندی، مردم هند را به تحریم کالاهای انگلیسی فراخواند، توسط رسانه های جهانی منعکس می شد و جهان متوجه این فیلسوف و سیاستمدار منحصر به فرد بود. زمانیکه گاندی مردم را به یک مارش پیاده ی ۳۶۰ کیلومتری در اعتراض به "مالیات نمک" فرا خواند، تمام مطبوعات جهانی در این مسیر حضور داشت. گاندی توانست اعتماد مردم هند را از مسلمان گرفته تا هندو بدست آورد و همه را حول یک خواست عمومی گرد هم آورد، چرا که پای منافع ملی در میان بود و گاندی هم جزو آن تک ستارگان درخشان تاریخ جهان بود. اندیشه‌ی او نه اندیشه‌ی حذف "آنکس که چون من نمی‌اندیشد" و قدرت، بلکه تجمع و مهر و احترام به یکدیگر و همبستگی در برابر نیروی خارجی بود.

این وضعیت یا موقعیت شومی که ملت ما در آن قرار دارد، بسیار متفاوت است. ایران تحت سلطه ی حکومت اسلامی، شاهد این بن بست بزرگ است که هر جمعی، هر حرکتی پیش از آنکه آغاز شود، سرکوب می شود. تا ۵ نفر دور هم جمع شوند، ناپدید می شوند یا سر از زندان در می آورند و یا به مرگهای مشکوک می میرند.

در مورد حمله به خوابگاههای دانشجویان در سال ۷۸ دیدیم که بر سر جوانان این ملت چه می آورند و در این سرکوبها، "اصلاح طلب" و "اقتدارگرا"، چگونه در کنار یکدیگر قرار دارند. کافی است نگاهی به سخنان خاتمی در نکوهش دانشجویان بیندازیم و یا در حمله معترضین به همین اعتراضات اخیر دانشجویی که جناب خاتمی بعنوان رئیس قوه ی مجریه، مسئول آن است. به سالگرد ۱۸ تیر که برگزار نشد، چون تمام شهرهای بزرگ پر از مامور و تانک و "نیروی انتظامی" بود، اطلاع رسانی و اطلاع گیر توسط رسانه های داخلی و خارجی، ممنوع اعلام شد...

مردم ایران، این حکومت جانی را نمی خواهند و این را همه می دانند که ما نه گاندی داریم و نه در شرایطی بسر می بریم که صداهای اعتراضی مردم فرصت همصدایابی بیابند. با

اینهمه هوشیاری امروز مردم و بخصوص جوانترها که خواستهای دمکراتیک و انسانی آنها بدور از شعارهای ایدئولوژیک، بدنبال طرح خواستهای همگانی مبنی از کوتاهی دست دین از دولت و دمکراسی است، فراتر از آن است که تحت عنوان "مسالمت جویی" بتوان آنها را به سکوت واداشت.

تلاش - خانم بیضائی با سپاس فراوان از شما.
